

DATE

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED] Book No. [REDACTED]

Vol. _____ Copy _____

Accession No. [REDACTED]

743 Alq	21 $\frac{1}{64}$		
733 Alq	6 $\frac{2}{64}$		
735 Alq	12 $\frac{4}{64}$		

DATE

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

پشت جلد : پرسئوس Perseus ، خدائی که
یونانیان او را حماسی و سرپرست ابراهام
میدانستند - مجسمه معروف « بنولو توچلینی
Benvenuto Cellini مجسمه ساز بزرگ
ایتالیایی ، که در موزه روم نگاهداری
میشود .

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

598

L599

H
25/5/52

شجاع الدین شفا

افسانه خدایان

تاریخچه مختصر میتولوژی یونان،
و تأثیر آن در ادب و هنر جهان

با چندین تابلو از استادان بزرگ اروپا و تصاویر خدایان یونانی
از روی قدیمترین مجسمه های آنها که در موزه های
مختلف اروپا موجود است.

ناشر: بنگاه مطبوعاتی گوتمبرگ

۳۳۲

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

J & K UNIVERSITY LIB
 Acc No ... 66431 ...
 Date ... 12. X. 68 ...

51(83)

51(83)

55
5h 13 A

فهرست فصول

<u>صفحه</u>	
۱	مقدمه: افسانه خدایان
۱۷	ژئوس (ژوپیتر) ، خدای خدایان
۳۱	هرا (ژوین) ، ملکه آسمان ربه النوع زنان
۳۹	فیوس (آپولون) ، رب النوع موسیقی و هنر و شبانی
۵۳	آرس (مارس - مریخ) ، رب النوع جنگ
۶۳	آفرودیته (ونوس - زهره) ، الهه عشق و زیبایی
۷۹	آتنا (مینرو) ، الهه عقل
۸۷	ارتیس (دیانا) ، الهه شکار
۹۷	هرمس (مرکور) ، خدای سفر و تجارت
۱۰۳	هفامیستوس (وولکن) ، خدای حقیقت و آهنگری
۱۱۱	پوزیدون (پلوتون) ، خدای دریا
۱۱۷	هستیا (وستا) ، الهه آتش
۱۲۷	دمتر (سرس) ، الهه زراعت
۱۳۵	موزها ، فرشتگان الهام بخش شعر و هنر
۱۴۷	پرومته ، قهرمان زنجیر شده
۱۵۵	هرکول ، پهلوان افسانه ای یونان
۱۶۹	نظری بقهرمانان بشری افسانه خدایان

فهرست مجسمه ها و تابلوهای کتاب

۱۷	ژئوس ، مجسمه یونانی ، ۲۶۰۰ سال پیش ، موزه کاپیتول روم
۲۲	قله کوه اولپ ، مقر فرمانروایی خدای خدایان
۳۱	هرا ، مجسمه یونانی ، ۲۵۰۰ سال پیش در موزه آتن
۳۹	آپولون ، مجسمه یونانی ، در حدود ۲۵۰۰ سال پیش ، موزه روم
۴۷	اپولن چنک نواز ، مجسمه قدیمی یونان
۵۳	مریخ ، مجسمه قدیمی رومی ، ۲۰۰۰ سال پیش ، موزه «ترم» روم
	زور آزما می آتنا (الهه عقل) و مریخ (خدای جنگ) ،
۵۹	تابلو کار David ، موزه لوور ، پاریس
	زهره . مجسمه قدیمی یونانی ، کار «آنادیومن» حجار بزرگ یونان ،
۶۳	ویلا لودویری ، رم

	زهره و منوچهر (ونوس و آدونیس) ، تابلو معروف تیسین
۶۹	Tiziano ، کاخ کورسینی ، رم
۷۹	آتنا ، مجسمه قدیمی یونانی ، موزه آتن
۸۷	ارتمیس ، مجسمه قدیمی رومی - موزه ملی ناپل
	دیانا ، الهه شکار، در کنار چشمه ، هنگامیکه به گناه « کالیستو » پری
	جنگل پی می برد. تابلو فرانچسکو سولیمنا (Francesco Solimena)
۹۳	موزه فلورانس ایتالیا
۹۷	هرمس ؛ مجسمه مفرغی یونانی ، ۲۵۰۰ سال پیش ، موزه ملی ناپل
۱۰۳	هفائستوس ، مجسمه قدیمی یونانی ، موزه باراکو، روم
	زهره از شوهر خود هفائستوس ، برای «رنه» اسلحه میطلبد. تابلو
۱۰۷	ناتوار Natoire ، موزه مون پلیه ، فرانسه
۱۱۱	پوزئیدون ، مجسمه قدیمی یونانی ، موزه ملی آتن
	بقایای معبد بزرگ پوزئیدون در پائستوم ایتالیا ، که از بیست و پنج
۱۱۵	قرن پیش باقی مانده
	هستیا : مجسمه قدیمی رومی مربوط به قرن پنجم پیش از میلاد
۱۱۷	مسیح - موزئو کوناله ، روم
۱۲۳	معبد معروف وستا الهه آتش در روم
	دمتر - مجسمه یونانی مربوط به «پارتنون» یونان - کار ۲۵۰۰
۱۲۷	سال پیش ، بریتیش میوزیوم ، لندن
	پری جنگل ، حجاری قدیمی ایتالیایی ، مربوط به بیست قرن پیش ،
۱۳۵	موزه لاترانو - روم
	بزم پریان در بارناس - تابلو کار مانتینا Mantegna ، موزه
۱۴۱	لوور پاریس
	پرومته در زنجیر، تابلو گوستاو مورو Gustave Moreau ،
۱۴۷	موزه لوور پاریس
۱۵۵	هر کول - مجسمه یونانی ۲۵۰۰ سال پیش - موزه کاپیتول - روم
	هر کول در گه-واره - مجسمه یونانی ۲۵۰۰ سال پیش ، موزه
۱۶۱	بورگزه - روم

افسانه خدایان

12/1

Date.....

Call No.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charge of 6 n.p. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

مقدمه

در تاریخ هنر و ادب جهان ، کمتر فصلی شیرین تر و شاعرانه تر از «افسانه خدایان» یونان میتوان یافت . این افسانه دلپذیر که در طول قرنها ، اندك اندك پر آب و رنگتر و زیباتر شد و باربزه کاربهای بسیار در آمیخت ، از نظر کلی يك شاه-كار هنر بشری است ، زیرا هنوز هیچ افسانه پرداز ، هیچ شاعر و نویسنده و هیچ هنرمندی نتوانسته است اثری و پرحادثه تر و شیرین تر از این «افسانه خدایان» بیافریند .

رمان دلپذیر و پرماجرایی که یونانیان درباره عالم آفرینش و خدایان خود ساختند ، تقریباً از هیچیک از آن حوادثی که «انتريك» و اساس بزرگترین رمانها و داستانها و افسانه‌های معروف ادبیات جهان بشمار میرود - عاری نیست : عشق ، کینه ، انتقام ، دوستی ، فداکاری ، امید و - نومیدی ، غم و شادی ، وفاداری و خیانت ، پاکدامنی و هوسبازی ، زیبایی و زشتی ، روشنی و تاریکی ، راست و دروغ ، جنایت و مجازات ، تسلیم و عصیان ، همه احساسات و عواطف مختلف بشری ، در این «افسانه» عجیب با یکدیگر درآمیخته و حوادثی چنان متنوع و پرهیجان بوجود آورده‌اند که تا کنون داستان نویسان و خیالپردازان جهان نتوانسته‌اند چیزی بالاتر از آن و حتی نظیر آن پدید آورند .

شاید «افسانه خدایان» یونان را بتوان واقعات طبق گفته بسیاری از نویسندگان «خدای افسانه‌های جهان» خواند . چیزی که در این افسانه از همه جالب تر است ، اینست که در طول هزاران سال ، میلیونها مردم یونان و روم و کسانی که چون آنان فکر میکردند - واقعاً باین داستان اعتقاد داشته و آنرا با قلب و روح و فکر خود درآمیخته

بودند. در طول قرنهای دراز مردم بیشمار قهرمانان این افسانه عجیب را بعنوان خدایان خود پرستیده و روی نیاز سوی آنها آورده‌اند، و بدین ترتیب این خدایان، این قهرمانان یکی از شیرین ترین افسانه‌های تاریخ بشر، نقشی بزرگ در تاریخ تمدن و فرهنگ نوع بشر بازی کرده‌اند. اهمیتی که امروز برای افسانه خدایان یونان و روم قائلند از همین جا سرچشمه میگیرد.

نه تنها تحول و تکامل تمدن بشری در مغرب زمین، در طول سه هزار سال مستقیماً با این معتقدات مذهبی ارتباط داشته و تحت تأثیر آن صورت گرفته است، بلکه هنر و ادب جهان نیز تا حد زیادی بدین «افسانه خدایان» مربوط است. حتی میتوان گفت که اگر این «افسانه خدایان» وجود نداشت و بدانصورت شاعرانه پرحادثه‌ای که اکنون در دست ماست ساخته و پرداخته نشده بود، قسمت اعظم از آثار هنری سه هزار ساله جهان بوجود نمی‌آمد، بسیاری از زیباترین آثار ادبی قدیم و جدید شعر و نثر، زیباترین تابلوهای نقاشان و زیباترین مجسمه‌های حجاران آفریده نمیشد. اگر این «افسانه خدایان» نبود، امروز دنیای هنر و ادب و اندیشه از خیلی از عالیترین شاهکارهای ذوق و قریحه بشری محروم بود، و بسیاری از موزه‌های بزرگ کنونی جهان نیمی از آن گنجینه‌های گرانبهای نقاشی و مجسمه‌سازی را که امروزه مایه افتخار و اعجاب جهانیانند صاحب نبودند. اگر فهرستی از بزرگترین آثار شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی قدیم و جدید دنیای غرب فراهم آورده شود، معلوم خواهد شد که قسمت مهمی از آن آثاری که شاهکارهای جاودانی ادب و هنر نام گرفته‌اند، بر اساس این «افسانه خدایان» یونان و روم بوجود آمده‌اند.

گذشته از عالم هنر و ادب، قهرمانان و خدایان این افسانه «آسمانی» در طول قرون دراز اصولاً شریک زندگی روزمره مردمی شده‌اند که وارث تمدن یونان بشمار میروند. و این آمیختگی چنان عمیق و کامل است که حتی امروز نیز، اثر این خدایان در جزئیات و کلیات فرهنگ و تمدن غرب که از تمدن و فرهنگ یونان زمین سرچشمه گرفته باقی و محسوس است. روح جمال پرستی یونانی و خدایانی از قبیل زهره (ونوس)، مریخ (مارس)، آپولون، ژوپیتر و غیره گویی هم اکنون نیز از عناصر و اجزاء اصلی زندگی گمانی مغرب زمین هستند. الهه‌ای مثل «ونوس» در زندگی روزمره مراکز هنر و ذوق جهان، و در استقرار و نفوذ روح جمال پرستی در دنیای کنونی نقشی چنان بزرگ بازی

میکند که گاه ، برای يك نفر غربی با ذوق تصور اینکسه چنین الهه‌ای برآستی وجود ندارد دشوار است ، زیرا نام « ونوس » روزی صدها بار با انواع و اقسام مختلف ، در کتابها ، مجازها ، سینماها و تئاترها ، رادیوها ، عطر فروشیها ، سالنهای مد ، آرایشگاهها ، اپراها ، کارگاههای نقاشی ، نمایشگاههای هنری ، مدارس ، سالنهای ادبی ، سخنرانیها ، تکرار میشود .

علت این نفوذ و توسعه عجیب افسانه‌خدايان یونانی در تمدن و فرهنگ و مخصوصاً هنر دنیای غرب ، فرق اساسی و عمیقی است که بین این « افسانه‌خدايان » یونان و « افسانه‌های خدايان » سایر ملل جهان وجود دارد هیچ ملت قدیم دنیا نیست که برای خود « میتولوژی » (علم اساطیر) خاص نداشته باشد و دارای خدایانی معین نباشد که هر کدام يك قسمت از زندگی بشر را تحت نظر و فرمان خود دارند و بر سر نوشت مردمان نظارت میکنند . مردم مصر ، کلدان ، آشور ، فینیقیه ؛ ژرمنها ، لاتینها ، سلتها ، اسلاوها ، لیتوانیها ، اوگروفلاندیها ؛ مردم هندوستان ، چین ، ژاپن ، ملل اقیانوسیه ، ملل افریقا ، ملل قدیم امریکا و سایر ملل هر کدام افسانه‌خدايانی خاص خود داشته‌اند ، منتها همه جا قهرمانان این افسانه‌ها خدایانی عجیب و غریب ، موحش و خوف‌انگیز ، بدقیافه و خونخوارند که جز قربانی و خون ، هیچ نمیخواهند . غالب این خدايان شکل حیوانات را دارند . بسیاری از آنها نیز دیوان و غولانی و وحشت‌آور هستند که جز ایجاد خوف و هراس در روح آدمیان کاری نمیکنند .

اما بخلاف همه آنها ، خدايان یونانی خدایانی هستند که از نزدیک با بشر و زندگی روزمره آن ارتباط دارند . مثل افراد بشر عشق میورزند ، مثل آنها متأثر یا خوشحال میشوند ، مثل آنها راه دوستی و دشمنی پیش میگیرند ، مثل آنها بموسیقی و رقص و شعر علاقه دارند . مثل افراد بشر نیز ، همه آنها عاشق روی خوب و منظره زیبا هستند . حتی این خدايان بعدی باز زندگی انسان در آمیخته‌اند که غالباً بیان افراد بشر می‌آیند و شريك خوب و بد آنها میشوند و بسیار نیز اتفاق میافتد که رب‌التوابعهای آسمان دل بزنان زیباروی زمین می‌بندند و الهه‌های زیبای جمع خدايان ، مثل زهره الهه عشق و جمال ، و بسیار از پریان ماهرو ، بزمین می‌آیند و از محبوبان زمینی خود دلبری میکنند .

بدین ترتیب این خدايان زن و مرد ، این پریان ، این نیمه‌خدايان ، این جمع بی‌شمار ارباب انواع بزرگ و کوچک که قهرمانان « افسانه‌

خدایان « یونان بشمار میروند و محصل-ول روح شاعرانه و جمال پرست ملتی هستند که شاید ظریفترین و هنر آفرین ترین ملل تاریخ جهان بوده، بخلاف ارباب انواع دیگر، از هر جهت با زندگی روزمره مردم جهان در آمیخته اند و این آمیختگی ایشان در میان خودشان و با مردم روی زمین، ماجراها و حوادث دلپذیری بوجود میآورد که هر يك از آنها کم و بیش يك شاهکار ذوق و خیالپردازی بشری است. بهمین جهت غالب این ماجراها، در طول قرون دراز، الهام بخش شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازان و موسیقیدانان و افسانه سرایان شده است.

نباید فراموش کرد که در عین حال، این «افسانه خدایان» قدم بقدم و فصل بفصل دارای مفهوم فلسفی خاصی است، یعنی هر واقعه «سببول» و مظهر يك اصل فلسفی بشمار می رود که بزندگان بشر مربوط است.

اختلافها، قهر و آشتیها، عشقها و کینه های خدایان، همیشه نماینده دوریها و نزدیکیها، سازشها و ناسازگاریهای عناصر مختلف طبیعت و زندگی بشری یا مظهر اصطکاک عواطف و احساسات گوناگون و متناقض انسانی است. بطور کلی این ماجراها، غالباً جنبه «سبولیک» دارند و بدانصورت که نقل میشوند از يك حقیقت عمیق تر و بزرگتر حکایت میکنند.



آشنائی با این «افسانه خدایان» امروز لازمه هر نوع آشنائی با هنر و ادب دنیای غرب است، زیرا ادبیات غربی پر از اشارات دور و نزدیک به ماجراها و حوادث قهرمانان مختلف این اساطیر یونانی است. در اشعار شعرای مغرب زمین، در نوشته های بزرگ ادبی، در آثار برجسته نقاشی و حجاری، پیوسته پسای این آلهه، پای قهرمانان کوچک و بزرگ افسانه خدایان یونانی و حوادث گوناگون آنها بمیان میآید، و امروز که این ادبیات و هنر غربی بشمار دنیاراه یافته است، جز در صورت آشنائی با اصول افسانه خدایان یونانی، نمیتوان مفهوم بسیاری از این آثار نظم و نثر و هنر غرب را دریافت. با این نظر است که ما در اینجا سعی کرده ایم اطلاعات کلی مربوط بدین افسانه شیرین را که الهام بخش چند هزار ساله ارباب هنر و ادب جهان غرب بوده و هست، در دسترس خوانندگان عزیز قرار دهیم.



بطور کلی قهرمانان «افسانه خدایان» یونان، ارباب انواعی هستند که هر کدام از آنها بريك یا چند جنبه مختلف از زندگی بشری و کوره

زمین و هر چه که مربوط به عالم وجود است نظارت و سرپرستی دارند و جمع آنان « عالم خدايان » را بوجود می‌آورد که دنیا تحت نظر ایشان اداره میشود.

این خدايان از لحاظ سلسله مراتب و طبقه بندی، قدرت و ضعف، کاملاً شبیه مردم زمین هستند؛ برخی خیلی مقتدر و توانا هستند، بعضی اختیارات محدود دارند، عده‌ای نیز فقط در خدمت بزرگترها کار میکنند.

مقر خدايان بزرگ و اصلی، قله کوه «المپ» است. این کوه که در قسمت شمال شرقی یونان، در مرز مقدونیه و ساحل دریای « اژه » واقع است، کوه مرتفعی است که دامنه شمالی آن شیب ملایم و دامنه جنوبی آن که رو بیونان دارد شیبی بسیار تند و تقریباً عمودی دارد و صورت صخره عظیمی تا ۳۰۰۰ متر ارتفاع بالا میرود.

قله این کوه شکل يك « امفی تئاتر » طبیعی را دارد که چابجا صخره‌های مسطحی در آن بنظر میرسد، و مثل اینست که اصولاً طبیعت آنجا را برای اجتماع موجوداتی خارق‌العاده و فوق بشری پدید آورده است.

یونانیان این قله مرتفع را که همیشه از ابر و مه پوشیده است، مقر خدايان خود قرار دادند و کاخ و بزم آسمانی خدايان را در آنجا جای دادند. درین منزلکه آسمانی پر عظمت، خدايان هر کدام خانه‌ئی خاص خود دارند و جمع ایشان جمع خدايان جاودانی را تشکیل میدهد که از لحاظ اهمیت بچندین دسته طبقه بندی میشوند. مهمترین آنها «خدايان دوازده گانه» هستند که «دوازده خدای بزرگ» نام دارند و قدرت آنها را حد و حصری نیست. این خدايان، که یکی از آنها یعنی زئوس یا ژوپیتر (خدای خدايان) بر سایرین فرمانروائی دارد، شش تا مرد و شش تا زن هستند، و بترتیب اهمیت عبارتند از: زئوس یا ژوپیتر (خدای خدايان)؛ پوزئیدون یا نپتون (خدای دریا)؛ هفائستوس یا وولکن (خدای صنعت)؛ هرمس یا مرکور (خدای تجارت و سفر)؛ آرس یا مارس (خدای جنگ)؛ فبوس یا آپولن (خدای هنر و موسیقی)؛ هرا یا یونن زوجه خدای خدايان (الهة حامی زنان)؛ آتنا یا مینرو (الهة عقل و خرد)؛ ارتemis یا دیان (الهة شکار)؛ هستیا یا وستا (الهة آتش)؛ آفرودیته یا ونوس (الهة عشق و جمال)؛ دمتر یا سرس (الهة زراعت).

بلافاصله بعد از ایشان خدايانی هستند که آنها نیز قدرت و احترامی فوق‌العاده دارند و عبارتند از هلیوس، سلنه، لتو، دیونه، دیونیزوس (باکوس)، میتس، اتوس.

پس از خدایان نوبت دسته‌ای میرسد که میتوان آنها را ملازمین یا ندیبه‌های خدایان خواند. اینها عبارتند از: موزها (فرشته‌های الهام و هنر)؛ جاذبه‌ها (خدمتگزاران زهره، الهه عشق و زیبایی)؛ پریان جنگلها و چشمه‌ها و رودخانه‌ها، هورها و موئیرها. بغیر از این خدایان و وابستگان آنها، سه خدا، هادس و پرسفونه و هکات نیز هستند که خدایان زیرزمینند و کمتر به اولمپ می‌آیند.

خدایان، که زئوس یا ژوپیتر (خدای خدایان) بر آنها حکومتی مطلق ولی عاقلانه دارد، غالباً در بزم آسمانی اولمپ دور هم جمع میشوند و به خنده و گفتگو و بازی میپردازند. گاهی باهم اختلاف نظر پیدا میکنند، ولی قهر و دعوی آنها زود پایان میرسد.

در این بزم، خدایان پیرامون میزهای زرین نشسته‌اند و باده آسمانی را که «شهدیا کسیر خدایان» (Nectar) نام دارد در جامهای طلا مینوشند و عطر چوبهای معطری را که آدمیان بافتخار ایشان در معابد میسوزانند میبویند. ساقی این جمع «هبه» الهه زیبای جوانی است که گیسوانی زرین و پریشان دارد و با سبوتی پر از باده آسمانی، پیوسته دور میگردد و پیاپی جام‌های خالی خدایان را پر میکند، و در این ضمن «آپولن» خدای موسیقی، با نغمه سحرآمیز چنگ خود دل‌های همه را بطرب می‌افکند.

موزها «پریان الهام بخش» نیز آواز میخوانند و پایکوبی میکنند و گاه سر در دامن خدایان میگذارند.

بالاخره شامگاهان، خدایان بر میخیزند و هر کدام برای خفتن بخانه‌ای میروند که هفا ئیستوس خداوند صنعت برایشان ساخته است.

اگر زندگی این خدایان بآدمیان شباهت دارد، برای اینست که ساختمان بدن آنها از هر حیث شبیه آدمیان است. شکل ظاهری ایشان نیز مثل مردان و زنان زمین است، فقط قوی‌تر و زیباتر هستند، با این تفاوت که در رگهای ایشان بجای خون مایعی فسادناپذیر بنام «ایکور» در جریان است و با اعجاز این خون سحرآمیز این خدایان هیچوقت پیر و شکسته نمیشوند. سلاحهای مختلف، حتی سلاح آدمیان، در وجود ایشان کارگزار است، ولی زخمی که بر تن ایشان نشیند همیشه التیام مییابد و هیچوقت قادر بکشتن آنان نمیشود، زیرا آنها جاودانه جوان و زیبا باقی میمانند.

یکی دیگر از امتیازات خدایان این است که میتوانند خود را بهر شکل که مایل باشند در آورند، یعنی بصورت انسان یا حیوان یا گیاه و حتی

بصورت سنک و آب درآیند و در موقع مقتضی دوباره شکل اصلی خود را باز گیرند.

از لحاظ روحی و معنوی، این خدایان تمام احساسات بشری را دارا هستند؛ مثل افراد بشر عشق میورزند و کینه تیزی میکنند و دچار خشم و حسد و نومیدی میشوند. تقریباً هیچوقت پای بند مقررات و موازین اخلاقی نیستند و هر کار دلشان بخواهد میکنند. کسانی را که در مقابل ایشان گردنکشی کنند، ولو آنکه حق داشته باشند، بسختی کیفر میدهند و بعکس هر کس را که مورد پسندشان قرار گیرد بحد اعلی از لطف خود برخوردار میکنند. گاه نیز کلاه سر خدایان دیگر میگذارند، حتی چنانکه در مورد زهره الهه عشق وزن زیبای هفائستوس، خدای زشتروی صنعت، دیده میشود بزنی همدیگر چشم طمع میدوزند و یا مثل زهره، در عین شوهر داری سایر خدایان را از راه بدر میبرند.

گاه نیز، مثل خدای خدایان، بقدری هوسباز و «چشم چران» هستند که در آسمان و زمین دست رد بسینه هیچ زن زیبایی نمیگذارند. شاید این ماجراها با مفهوم «خدایان» که قاعدتاً باید سنکین و موقر و عاری از تمام احساسات و شهوات بشری باشند جور در نیاید و بنظر عجیب جلوه کند، ولی اتفاقاً آنچه «افسانه خدایان» یونان را این اندازه شیرین و دلانگیز کرده، همین است که این خدایان نماینده های کامل نوع بشر هستند و جز قدرت و ابدیت خود هیچ تفاوتی با آدمیان ندارند. بهمین جهت، این خدایان مرد وزن و پریان فرمانبردار آنها با روح و عواطف ما سرو کار دارند و ما خودمان را با آنها نزدیک و صمیمی احساس میکنیم، در صورتیکه ارباب انواع سرد خشن و بیروح «افسانه های خدایان» سایر ملل، دنیائی خاص خود دارند که بشر را بدان راهی نیست و ناچار هیچ ارتباطی با بشر ندارند تا الهام بخش هنرمندان و خیال پردازان شوند و قدرت خلاقه داشته باشند.

در صفحات بعد، ما افسانه یکایک از خدایان دوازده گانه بزرگ و بعد ارباب انواع و پریان و قهرمانان و فصول برجسته این افسانه دلپذیر را که اتفاقاً بعضی قسمتهای آن از نزدیک با ایران ما سروکار دارد، نقل خواهیم کرد.

122

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of ₦ nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



زئوس «ژوپیتر»

Zeus

خدای خدایان

429

Call No.

Date

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ژئوس (ژوپیتر)، خدای خدایان

ژئوس یونانیان، که بعدها رومیان بدو ژوپیتر (پوپیتر) نام دادند بزرگترین خدای افسانه‌ای و «خدای خدایان» است. همه خدایان جاودانی دیگر، همه مردم روی زمین، سر فرمان اودارند. هر چه او می‌خواهد خواهد شد، هر چند بعضی از خدایان می‌کوشند که درین میان جای چون و چرائی باقی بگذارند. هوسهای ژئوس نیز، همه بهر حال بصورت عمل درمی‌آید، و غالباً این هوسها هیچ منطق و دلیلی ندارد، حتی شایسته مقام بزرگ «خدای خدایان» هم نیست. بسیاری از عشق‌بازیهای پنهان و آشکار ژئوس با زنان زیبای روی زمین از زمره همین هوسهای فراوان خدای خدایان است. «ژئوس» در اوائل خدای نورو آسمان بود، ولی اندک اندک به صورت بزرگترین خدایان درآمد و صاحب اختیار مطلق شد. می‌توانست همه چیز را ببیند و همه چیز را بداند. هیچ چیز از او پنهان نبود، هیچ چیز نیز نمی‌توانست برخلاف آنچه او خواسته بود صورت گیرد، و اگر جز این میشد ژئوس چنان بخشم می‌آمد که زمین و زمان بلرزه می‌افتاد. با این همه ژئوس خدائی عاقل و خردمند است. هر چه را که فرمان می‌دهد و اراده می‌کند، قبلاً با قانون کلی و اصلی ■ سر نوشت «تطبیق» می‌دهد تا نظم جهان را برهم نزده باشد. اوست که خوبی‌ها و بدی‌ها، تندرستی و بیماری، شادی و غم را پیشتر می‌دهد؛ ولی فطرتاً خدای خدایان خوش قلب و بخشنده است. بدکاران را کیفر می‌دهد، اما همیشه بیشتر دلش می‌خواهد که با دامنش دهد تا کیفر. غالباً برحم می‌آید و مجازات سختی را که در لحظه خشم در نظر گرفته بود تخفیف می‌دهد.

بسیاری از دردها و بدبهارا از سر راه بشر دور میکند. ضعیفان و تنگدستان و فراریان و بطور کلی همه آنها که دست تقاضا و استرحام بجانب او دراز می کنند، تحت حمایت و توجه وی هستند. نسبت به خانواده، ازدواج، دوستی، مهمان نوازی، نظم اجتماعی، اجتماعات عمومی توجه خاص دارد، زیرا او خدای یکایک از این امور است، و در هر يك از این موارد نام خاصی دارد. علاوه بر همه اینها وی خدای حامی سرزمین یونان نیز هست، و تمام یونانیان تحت حمایت خاص اویند.

پرستشگاههای زئوس

در سرتاسر یونان، طبعا معابد و پرستشگاههای بزرگی برای زئوس وجود داشت و در امپراتوری پنهانور روم نیز بعدها همین معابد بزرگ برای پرستش زئوس برپا شد. بزرگترین و قدیمی ترین پرستشگاه زئوس در «دئونس» شهر معروفی بود که در ناحیه «ایروس» قرار داشت. این معبد درخت بلوط کهنسالی نظیر «چنار امامزاده صالح» ماداشت که وقتی که نسیم یا بادی بدان می وزید، از شاخه های آن بصورت خاصی صدا برمیخاست و یونانیان این زمزمه ها را صدای زئوس میدانستند، و از روی آنها تفأل می زدند و برای استیالات خود جواب می گرفتند. هرودوت درباره پیدایش این معبد می نویسد: «روزی دو کبوتر سیاه از «تیس» (شهر معروف مصر) پرواز کردند. یکی از آن دو به لیبی رفت و دیگری بشهر دودونس در یونان آمد، روی درخت بلوط کهنسالی نشست و با صدای انسانی فریاد زد که باید این جا را بصورت معبدی در آورد و در آن از آینده خیر گرفت. مردم دودونس این پیام را از جانب خدایان شردند و در آنجا معبدی برای او ساختند.»

معبد بزرگ دیگر زئوس در بالای کوه «ایسه» در آرکادی بود. این معبد دو ستون بلند داشت که در تمام یونان مشهور بود و می گفتند که در قدیم در آنجا مراسم قربانی انسان در پیشگاه خدای آفتاب انجام می گرفته است.

سومین معبد معروف زئوس معبد تاریخی اولمپی بود که در تاریخ هنر جهان مقام خاص دارد. زیرا در این معبد بود که مجسمه بسیار عالی و مشهور «زئوس» کار فیدیاس نصب شده بود. این مجسمه، که بعدها صورت رسمی خدایان شناخته شد، بر روی پایه ئی از مرمر بطول ۱۰ متر و عرض ۷ متر نصب شده بود و خود مجسمه ۱۳ متر طول داشت.

تمام این بنا از مرمر و مفرغ و طلا و عاج و آبنوس ساخته شده بود. در دست راست خدای خدایان تاجی بود و در دست چپش عصائی که عقابی بسال گشوده بر بالای آن بود. جامه زئوس از طلا بود که جایجا گلهای میناکاری بر آن نشانده بودند و بر پیشانیش حلقه‌ای از شاخه زیتون نهاده شده بود.

عشقه‌های زئوس

خدای خدایان، بمقام خود و باداره دنیائی که زیر فرمان او بود، و بدانچه که در قلمرو خدایان و در روی زمین میگذشت علاقه بسیار داشت، اما بهیچ چیز باندازه زن و عشق علاقه نداشت. بدین جهت زندگی خدائی او آنقدر باماجراهای مختلف عاشقانه در آمیخته است که حتی زندگی دون ژوان و کازانوای خودمان بیای آن نمیرسد؛ این ماجراهای عاشقانه، نیمه مشروع و نیمه نامشروع بود، زیرا خدای خدایان چندین زن رسمی گرفت که بغیر از «هرا» همه را عوض کرد، و دوشادوش آنان معشوقه‌های گوناگون آسمانی و زمینی نیز داشت که طبعاً آنها هم عوض می‌شدند. زن اساسی و ثابت او که ملکه دنیا باقی ماند، «هرا» بود که رومیان او را «یونون» (ژونن) نامیدند.

این زن که خود جزو خدایان بود، رسماً شریک مقام خدائی زئوس شد و با او در اداره جهان شرکت جست و در قدرت خدای خدایان سهیم گردید. ولی این قدرت او بیش از هر چیز اجباراً مصروف بدان شد که از شیطنه‌ها و بازیگوشیهای شوهرش جلوگیری کند و معشوقه‌های او را، بهر قیمت هست، «بتاراند».

پیش از هرا، زئوس چندین بار دیگر ازدواج کرده بود. اولین زن او «متیس» (عقل) بود که بقول هزیود شاعر بزرگ یونانی يك تنه اطلاعاتش از مجموع خدایان و آدمیان بیشتر بود. اما دوتا از خدایان که بدو حسادت میکردند، پیش زئوس رفتند و برایش مایه گرفتند؛ بدو گفتند که اگر روی از این زن صاحب فرزندان شود، این فرزندان او بقدری عاقل خواهند شد که پدر را از تخت خدائی فرود خواهند آورد و بر جایش خواهند نشست.

زئوس هم ترسید و وقتی که زنش میخواست فرزندی بجهان آورد، زن و بچه هر دو را بلعید و با این ترتیب هم از خطر احتمالی نجات پیدا کرد و هم «عقل کل» زنش را خورد و خودش بهمان اندازه او عاقل شد. بعد از او زئوس الهه دیگری را بنام «متیس» که دختر «اورانوس»



قله کوه اولمپ . مقر فرمانروائی
خدای خدایان

بود بزنی گرفت . تمیس الهه نظم و قانون مادی و معنوی بود ، ولی «عقل کل» نداشت که زئوس از او نگران شود . بدین جهت خدای خدایان از او صاحب چندین فرزند شد که عبارت بودند از : فصول ، قوانین ، عدالت ، صلح ، آرامش شب . پس از ازدواج با «هرا» زئوس تمیس را طلاق داد ، اما «تمیس» همچنان بسمت مشاور مخصوص خدای خدایان در کنار او باقی ماند . درالمپ نیز همیشه از طرف همه خدایان مورد احترام بود . یک زن دیگر زئوس «منوزین» نام داشت که دختر یکی از «تیتان» های گذشته بود . خدای خدایان نه شب پیاپی در آغوش این زن بسربرد ، و در نتیجه این زن هنگام وضع حمل نه دختر زیبا بوجود آورد که آنها را «موزها» نامیدند ، و هر یک از این دختران ، الهه یکی از هنرهای زیبا شد . اینها همان الهه های معروف شعرو ادب و هنر هستند که از سه هزار سال پیش تا کنون ، شعرا و نویسندگان و نقاشان و موسیقیدانان و مجسمه سازان و دانشمندان و غیره ، باعلاقه فراوان از ایشان سخن گفته و آنان را با هنر خود بصورت زیباترین الهه ها آراسته اند .

زن دیگر زئوس «دمتر» الهه ای بود که در شب زفاف حاضر به هم بستری با خدای خدایان نشد ، در نتیجه زئوس بخشم آمد و او را بزور بتصرف در آورد ازین زن فرزندی بوجود آمد که «پرسفونه» ، به النوع مرک و تاریکی است .

«اورینومه» یکی از ربه النوعهای دربانیز زن زئوس شد ، و از او سه دختر زیبا بدید آمد که مثل «موزها» معروفند و «جاذبه های سه گانه» نام دارند .

بعد از این سلسله زندهای موقتی برد که زئوس با «هرا» که میبایست زن دائمی خدای خدایان و ملکه «اولمپ» شود ، ازدواج کرد . این هرا ، که الهه بسیار زیبایی بود ، اصلاً خواهر زئوس بود ، زیرا هر دو از «کرونوس» (جوهر هستی) زاده شده بودند . هرا ، از طرف پدرش به دایه می سپرده شد که در جزیره «اوبه» همت پرورش او گماشت . زئوس یکروز شنید که «هرا» از تمام ربه النوع های دیگر زیباتر است . بجزیره اوبه رفت و او را دزدانه دید و عاشقش شد . برای آنکه وعظن ویرا جلب نکند ، باشد خود را در قالب فاخته سفیدی در آورد و چون زمستان بود چنین وانمود کرد که از سرما بیخس شده است . هرا بدیدن پرنده ناتوان متأثر شد و او را برسینه خود نهاد تا گرمش کند . آنوقت ناگهان زئوس قیافه اصلی خود را باز گرفت و خواست وی را در آغوش کشد . اما «هرا» آنقدر باینداری کرد که آخر

زنوس بدو وعده زناشویی داد و اندکی بعد مراسم این ازدواج بطور رسمی و با شرکت همه خدایان و ربه النوعهای اولمپ، باشکوهی که هرگز در قلمرو خدایان سابقه نداشت صورت گرفت. از آن پس دیگر خدای خدایان زن نگرفت، اما سلسله شیطنتها و بازیگوشیهای بیشمار او که بسیار کسان را بر اثر حسادت و دشمنی هرا برنوشت های تلخ گرفتار ساخت آغاز شد. تازه در این راه، زنوس به ربه النوعهای کوچک و بزرگ و اصلی و فرعی اولمپ اکتفا نکرد، بلکه سراغ زیبارویان روی زمین نیز که بعکس ربه النوعها فناپذیر بودند رفت

عاشق پیشه خستگی ناپذیر

خدای خدایان با طبع عاشق پیشه و خستگی ناپذیر خود، دست رد بسینه هیچکدام از زیبارویان آسمان نگذاشت. اما در این سلسله پیروزیها و کامرواییهای عاشقانه چندبار هم شکست خورد و این شکستهای او در تاریخ خدایان یونان با آب و تاب نقل شده، و منبع الهام بسیاری از آثار عالی هنری قرار گرفته است.

یکی از زنانی که مدتها در برابر تقاضاها و وعدههای خدای خدایان، بایبدری کرد «تتیس» بود. پانزده سال زنوس در عشق او آه کشید و هر بار برای رام کردن و بدام آوردن او حقه تازهای زد. اما هیچکدام از این حقهها نگرفت. آخر حوصله «خدا» سررفت و تصمیم گرفت این زن زیبا و سرکش را بازور از آن خود کند، اما در اینوقت «پرومته» که از بندرسته بود رازی را که از دیرباز در دل داشت و فقط او از آن آگاه بود بوی گفت، یعنی خبر داد که ممکن است از هم بستری او و تتیس پسری بجهان آید که زنوس را از تخت خدائی بزیراندازد و خود بجای او بنشیند. زنوس ترسید و این زن را آرام گذاشت. يك شکار سرکش دیگر خدای خدایان «استریا» پری زیبای جنگل بود که دختر «کنوس» و «فنه» بود. این پری از اول شانه از زیر بار تمنای زنوس خالی کرد و وقتی که دید کار بجای بیاریك کشیده خود را بصورت صدفی در آورد و بدریای یونان افکند و در میان امواج تبدیل به جزیره ای متحرك شد که یونانیان آنرا «دلوس» نامیدند، این الهه تا آخر هم تسلیم خدای خدایان نشد و جوش و خروشهای زنوس در مورد او بجائی نرسید.

اما جز در چند مورد همه جا زنوس در ماجراهای عاشقانه پیروز شد. یکی از اولین شکارهای او «لتو» خواهر «استریا» پری سرکشی بود که

ماجرای او قبلاً نقل شد. «لتو» تقاضای عاشقانه زئوس را با گرمی پذیرفت و از این راه خود را در معرض حسادت شدید و خطرناک «هرا» زوجه خدای خدایان قرار داد و با ماجراجویی دشوار و تلخ مواجه شد. ازین زن، خدای خدایان صاحب دو فرزند شد که یکی «آپولن» رب النوع موسیقی و دیگری «آرتمیس» الهه زیبای شکار بود.

يك معشوقه دیگر خدای خدایان «مایا» دختر «اطلس» رب النوع محافظ زمین بود. مایا يك دل نه صددل عاشق زئوس شد و چون خود را همه جا در معرض مراقبت حسودانه «هرا» میدید و از عاقبت کار بیم داشت «از اولمپ کناره گرفت و به «آرکادی» رفت و بالای کوه «سیلن» مسکن گرفت تا در آنجا محرمانه با زئوس عشقبازی کند. هم، شاعر بزرگ یونان، در یکی از سرودهای معروف خود در این باره چنین می گوید: «مایای زیبا که گیسوان پریشانش دل از هر بیننده میربود» از جمع خدایان خوشبخت و جاودانی کناره گرفت و بنقطه ای دور دست و تاریک رفت و در آنجا خانه گزید. در این خلوتگاه دور افتاده عشق بود که خدای خدایان، هر شب پس از آنکه هرای حسود بخواب میرفت بسراغ این پری زیبا می آمد و باقی شب را با آن شادی که هم خدایان و هم آدمیان رامی فریفت در بستر او بسر میبرد. زاده این عشق، پری بود که بعدها «هرمس» عطارد نام گرفت و پیامبر خدایان شد.

خواهر «مایا» نیز اندکی بعد در حلقه معشوقه های زئوس درآمد. اسم این پری «الکتر» بود و فرزندى آورد که «هارمونی» (تناسب و هم آهنگی) نام گرفت. سومین خواهر از این خواهران، که «تایگت» نام داشت نیز از «چشم چرانی» خدای خدایان در امان نماند. اما در باره او روایات مختلف است. ظاهراً وی بخلاف دو خواهر دیگر خود تسلیم زئوس نشد، و در این راه «آرتمیس» الهه شکار که دختر خدای خدایان بود بدر کمک کرد، بدین معنی که او را بصورت غزالی زیبا در آورد و فقط وقتی ویرا بشکل نخستین بازگردانید که زئوس باز بیایانی دیگر سرگرم شده و او را از خاطر برده بود. ولی بعضی می گویند که این خواهر سومى نیز بنوبه خود تسلیم عشق خدای خدایان شد و فرزندى بنام «لاسدمون» پدید آورد که حامی يك قسمت بزرگ از سرزمین یونان شد.

زئوس و پریان

زئوس اصلاً پریان جنگل و دریا علاقه خاصی داشت. این پریان

دختران بسیار زیبایی بودند که مقامشان از خدایان جاودانی بائین تر ولی از آدمیزادگان بالاتر بود، در واقع نیمه خدایانی بودند که همیشه در جنگلها و آنها زندگی میکردند و آواز میخواندند و عشق میورزیدند. تنها پوشش آنان کیسوان زرین و پریشانی بود که گاه از فرط بلندی تا زانوهایشان میرسید. این پریان، مردمان روی زمین را میدیدند و عشاق را در جنگلها راهنمایی میکردند و میکوشیدند تا هیچانهای دل دختران جوانی را که تازه با عشق و هوس آشنا شده بودند آرام کنند. گاه آواز میخواندند و گاه میخندیدند، گاه نیز گلهای وحشی میچیدند و بر کیسوان زیبای خود میزدند و بسیار نیز میشد که بدام «دیوان جنگل» (Satyre) میافتادند و ناچار تسلیم آنها میشدند. اما این پریان عموماً ناپیدا بودند و چشم افراد بشر نمیرسیدند. از این پریان که ادبیات و هنرهای زیبای قدیم و جدید غرب بر از صحبت آنهاست، در جای دیگر بتفصیل سخن خواهیم گفت. خدای خدایان سخت طالب این پریان زیبا بود و به بسیاری از آنان با چشم خریداری مینگریست، بدین جهت خیلی از آنها را بهر ترتیب که توانست از راه بدر برد و در حلقه معشوقگان خویش درآورد. دو تا از زیبا ترین این پریان «اکشین» و «انتیوپ» دختران رودخانه «ازوبوس» بودند؛ برای ربودن «اکشین» خدای خدایان بصورت تقیایی درآمد و این پری را در بنجه خود گرفت و بجزیره «اوبنوپیا» برد و در همانجا بود که این پری از او صاحب فرزندی بنام «اتا کوته» شد.

یکی دیگر از معروفترین ماجراهای عاشقانه زئوس که موضوع داستانها و اشعار و تابلوهای نقاشی فراوان قرار گرفته، داستان عشقبازی او با «دانائ» است. «دانائ» دختر بسیار زیبا و یکی بکدانه پادشاه آرگوس بود. غیبگویان بدین پادشاه گفته بودند که دختر او پسری بجهان خواهد آورد که پدر بزرگ خود را خواهد کشت، و او برای جلوگیری از این کار اطساقی از مفرغ در زیر برجی ساخت و دخترش را بادایه اش در آنجا محبوس کرد تا وی با هیچ مردی نزدیک نشود. اما زئوس که مجذوب زیبایی هوس انگیز این دختر شده بود، بصورت باران طلا از رخنه بنام بدرون اطلاق آمد و با «دانائ» در آمیخت، و زاده این عشق آنها پسری بنام پرسئوس Perseus بود که بعد نیمه خدائی شد. این قسمت از «افسانه خدایان» یونان از نزدیک با ایران ارتباط دارد زیرا یونانیان قدیم پادشاهان هخامنشی را از اعیان پرسئوس میدانستند و نام پارس و پارسی را

نیز مشتق از نام خدایان می‌شمردند و بدین ترتیب نسب پادشاهان هخامنشی را مستقیماً به خدای خدایان می‌رساندند .

در ادبیات یونانی نیز بکسرات از داریوش و خشایارشا بعنوان «زادگان خدای خدایان» نامبرده شده است .

داستان «پرسئوس» حاکی است که پدر بزرگ او از تولد این بچه بوحشت افتاد و دانانه و پسرش را در صندوقچه‌ای در بسته نهاد و بدریا افکند . این صندوقچه مدتی در روی آبها سرگردان بود تا آخر به جزیره سریفوس رسید و ماهیگیری آنرا از آب بیرون آورد و مادر و فرزند را نجات داد . در شرح حال «پرسئوس» دنباله این ماجرای شاعرانه و دلپذیر را نقل خواهیم کرد .

انتقامی که هرا ، بر اثر حسادت شدید خود ، از «سمله» یکی دیگر از معشوقگان زمینی زئوس گرفت ازین هم سخت تر بود . «سمله» چنان زیبا و هوس انگیز بود که گلوی خدای خدایان هم پیش او گیر کرد . هرا که از روابط عاشقانه شوهرش با این زن مطلع شده بود بصورت زنی دهساتی درآمد و نزد او رفت و بوی تلقین کرد که از محبوبش بخواهد که یکروز با تمام جلال و عظمت خدائی خود نزد او بیاید . زئوس تا مدتی کوشید که ویرا از این هوس غیر منطقی و جنون آمیز بازدارد ، اما زنیها وقتی که براهی بیفتند عقل و منطق نمی‌فهمند . ناچار روزی خدای خدایان سوار بر گردونه با عظمت و فروزان خود شد و در حالیکه ملازمان موکب خدائی او یعنی صاعقه‌ها و برقه‌های آسمانی در پیرامونش بودند ، بدیدار او آمد . سمله طاقت تحمل اینهمه درخشندگی و حرارت را نیاورد و درین شعله‌های آسمانی سوخت و خاکستر شد . زئوس بچه‌ای را که وی در رحم داشت از خاکستر بدر آورد و تا هنگامی که میبایست زاده شود در سینه خود نگاهداری کرد ، و این همان بچه‌ای بود که بعدها «دیونیزوس» نام گرفت و یکی از مقتدرترین خدایان شد .

عشقبازی زئوس و «اوروپا» از این ماجرا بی‌دردسرتر گذشت و عاقبت بخیرتر هم بود . «اوروپا» که نام خود را به قاره اروپا داد دختر فنیکیس پادشاه فینیقیه بود . یکروز که کنار رودخانه‌ای همراه دختران جوان ندیمه خود مشغول گلچیدن بود نگاهش به قوچی زیبا افتاد که شاخهائی پر بوج داشت و در میان گوسفندان رمة پدرش میچرید . «اوروپا» بی‌اختیار مجذوب جلال خاصی شد که در قیافه و نگاه این قوچ احساس میکرد ،

ولی خبر نداشت که این قوچ خدای خدایان است که دل به عشق ارداده و برای دیدار وی بدین صورت درآمده است .

بی آنکه سوءظن برده باشد بدو نزدیک شد و شاخهایش را نوازش کرد و قوچ نیز با ادب تمام در برابرش زانو بر زمین زد . دختر زیبا با زیکنان بر پشت حیوان سوار شد تا حلقه گلی را که در دست داشت بدو رشاخ هایش گره بزند ، اما بمحض آنکه بر پشت قوچ نشست حیوان با جستی از جای پرید و خود را بمیان امواج افکند و دوشیزه زیبا را با خود برد . آنقدر برد تا بساحل جنوبی جزیره « کرت » رسید و هنوز در این جزیره نقطه ای را که نخستین خوابگاه عشق خدای خدایان و دختر پادشاه « فنیقیه » بوده به سیاحان نشان میدهند . درخت چناری که بر این نقطه سایه افکنده بود در تمام فصول سال تر و تازه میماند ، زیرا شاهد عشق خدای خدایان شده بود . محصول این عشق سه پسر بودند که هر سه را پادشاه کرت که بعداً شوهر « اروپا » شد بفرزندی قبول کرد .

معشوقگانی که نام بردیم هیچکدام زنان قانونی و مشروع خدای خدایان نبودند ، ولی هیچکدام هم قبل از او با مردی آشنا نشده بودند و تمهیدی در برابر کسی نداشتند . اما « زنوس » دامنه هوسهای خودش را بهین جا محدود نکرد ، زیرا با وجود آنکه خودش خدای خانواده و ازدواج بود بکرات نظر خریداری به زنان زیبای شوهر دار افکند و آنها را از راه بدر برد .

معروفترین ماجراهای عاشقانه او با زنان شوهر دار ، ماجرای عشق او نسبت به « لدا » است که در طول قرنهای موضوع افسانه های فراوان و منبع الهام بسیاری از شاهکارهای ادب و نقاشی و مجسمه سازی قرار گرفته و به صورت ضرب المثل درآمده است . « لدا » زن « تیندار » بود و زیبایی فوق العاده ای داشت که شهرت آن در همه یونان زمین پیچیده بود . بکروز غروب ، هنگامیکه وی در استخری شنا میکرد ، قوی سپیدی بدو نزدیک شد که سپیدی و رخسندگی و زیبایی عجیبی داشت . مدتی قو در کنار او ایستاد و با وی بازی کرد و بانوک خود سرپایش را بوسید و نوازش کرد . همان شب « لدا » با شوهرش بیستر رفت و نه ماه بعد صاحب دو پسر و دو دختر شد که یک دختر و یک پسر ، « هلن - یلو کس » فرزندان « زنوس » قوی آنشبی ، و یک پسر و یک دختر ، « کاستور - کلیتمنستر » فرزندان شوهرش بودند .

برای عشقبازی با « الکن » زوجه « آمفیتریون » پادشاه تب ، خدای خدایان بحیله ای دیگر دست زد ، زیرا میدانست که این زن بسیار با کدامن و عقیف است و جز شوهرش تسلیم هیچکس حتی خدای خدایان نمیشود .

بدین جهت یکروز که آمفیتریون برای چندین ساعت از خانه غیبت کرده بود «زنوس» خود را کاملاً بشکل و قیافه او در آورد و پیخبر از در بدرون رفت. الکن از دیدار ناگهانی شوهرش خوشحال شد و چون احساس کرد که او از وی تقاضای هم آغوشی دارد خویش را تسلیم شوهر کرد. چند ساعت بعد، آمفیتریون بخانه آمد و او نیز از زنش تمنای همبستری کرد اما تعجب کرد از اینکه دید زنش بخلاف همیشه در بستر عشق حرارتی از خود نشان نمیدهد. الکن نیز از این متعجب شده بود که شوهرش با وجود هم آغوشی آتشین و پر حرارت چند ساعت پیش دوباره به-وس آمده است. بالاخره غیبگونی این راز نهفته را برای آنها فاش کرد و معما حل شد. از این عشق یکشبه دو پسر توأم بدنیا آمدند که یکی «هراکلس» (هرکول) فرزند زنوس بود، دیگری «ایفیکلس» فرزند آمفیتریون.

این چند داستان نمونه ای از معروفترین ماجراهای عاشقانه خدای خدایان بود. ولی عشق بازبهای این عاشق پیشه خستگی ناپذیر محدود بهمین ها نیست و متأسفانه کمی جا اجازه نقل همه این ماجراها را، که هر کدام از لحاظ تأثیری که در هنر و ادبیات جهان برجای گذاشته شایان توجه است، نمیدهد. بطور کلی تقریباً هر یک از شهرهای کوچک و بزرگ یونان تحت سرپرستی نیمه خدائی بودند که یکی از فرزندان مشروع یا نامشروع زنوس بود. قسمتی از این ماجراهای عاشقانه خدای خدایان رافهرست وار میتوان چنین نام برد: از پلوتو، پری دریا، وی صاحب فرزندی بنام «تانتال» شد. از دو پری جنگل و دریا بنامهای آناگریته و هنریون دو پسر پیدا کرد که یکی شهر اوان و دیگری شهر اولید را بنیاد نهاد. بعد از آن دختر زیبائی که نوه زنوس بود مورد علاقه پدر بزرگ قرار گرفت. زنوس این دختر را که آلا نام داشت برای خلاصی از شرحسادت هرا به زیر زمین برد و چندین شب را با وی گذرانید و در نتیجه عشق او «تیتیوس» پهلوان گوه پیکر بدنیا آمد.

اندکی بعد خدای خدایان با «نههرا» ازدواج کرد و از این ازدواج «آکله» معروف بدنیا آمد که از قهرمانان بزرگ اساطیری یونان است. یکبار نیز وی عاشق «پروتوگنی» زن «لوکر» شد که پسر خدای خدایان بود و این همان پسری بود که پری جنگل، از پریان ندیمه دخترش، قبل از مرگ برای او آورده بود. زنوس این زن زیبارا که عروس خودش بشمار میرفت از شوهرش ربود و از او صاحب پسری بنام «اوپونس» شد. سپس عاشق خواهر این زن شد که «یتیا» نام داشت. زنوس در همان شبی

که از بستر عشق او باز میگشت ، يك پری زیبای جنگل را بنام « نیتا » در راه دید و بصورت کبوتر سپیدی در آمد و بنزد او رفت و بقیه شب را نیز با او گذراند. یکی دیگر از معشوقه های زئوس « تالی » دختر « هفائستوس » خدای مقتدر صنعت بود . هفائستوس از خدایانی بود که کوه اولمپ را ترک گفته بود تا مجبور باطاعت کور کورانه از زئوس نباشد و غالباً نیز تا آنجا که میتوانست در برابر خدای خدایان گردنکشی میکرد . با این وصف این خدا دختر او را از راه بدر برد و هفائستوس صاحب نوه ای بنام « پالیک » شد . يك معشوقه دیگر زئوس « تیمپریس » بود که « پان » خدای معروف جنگلها و بستانها که در ادبیات مغرب زمین مقامی ارجمند دارد از او بدنیآ آمد . معشوقه دیگر او که بکرات در داستانها از وی نام برده میشود « دیا » زن زیبایی است که شوهری بنام « هکسیون » داشت و زئوس برای فریفتن وی بصورت اسبی در آمد و او را که عادت با سب سواری داشت بر پشت خود نشان داد و بچنگل برد و از وی صاحب فرزندی بنام « پیرتیوس » شد . « کارمه » زن زیبای جزیره کرت که مردم از جزایر و کشورهای دور دست برای دیدنش بکرت میآمدند بخوابگاه زئوس راه یافت و ربه النوع جزیره کرت را بنام « بریتومارتیش » بوجود آورد . « الهه » که بعدها بدست زئوس با آسمان رفت و بصورت ستاره ای در آمد « فرزندی بنام « آتیمینیوس » بخدای خدایان ارمغان داد .

در تفسیر عشقبازیهای خدای خدایان بسیاری عقیده دارند که برخی از این عشقها دارای مظهر و « سمبول » فلسفی است ، مثلا عشقبازی زئوس ، خدای روشنی ، باد لدا « یا » اتو » که در نزد نخستین یونانیان و بسیاری از اقوام آریائی الهه شب و تاریکی بوده ، آمیختگی روز و شب را نشان میدهد . بعضی دیگر از این ماجراها صورت تاریخی دارد ، مثلا شاید داستان عشق زئوس بدختر پادشاه « فنیقیه » و بردن او بجزیره کرت به صورت گاو وحشی نماینده انتقال تمدن « فنیقیه » بجزیره کرت و از آنجا بیونان زمین باشد ، زیرا گاو وحشی وقوح علامت فنیقیها بوده است . برخی دیگر از این ماجراها تجسم شاعرانه عوامل طبیعی است . مثلا باران طلائی که بردانانه بارید و او را باردار کرد ، ظاهراً نور زرین خورشید است که تخمها و دانهها را در دل خاک بارور میکند . بنابراین باید متوجه بود که یونانیان در انتساب این حوادث بخدای خدایان خود قصد توهین بدو نداشتند ، بلکه فقط میخواستند عواطف خود و معمای زندگی را بصورتی شاعرانه و زیبا تحلیل و توصیف کنند .



هيرا (يونان)

HERA

ملكة آسمان وربة النوح زنان

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

((هرا)) (یونن)

ملکه آسمان و ربه النوع زنان جهان

■ اولمپ «، قلمرو خدایان جاودانی، همچنانکه پادشاهی داشت که خدای خدایان نامیده میشد و بر جمع خدایان بزرگ و کوچک و نیمه خدایان و آدمیان فرمانروائی میکرد، ملکه ای نیز داشت که شریک قدرت و اختیارات خدای خدایان بود و بر تخت فرمانروائی او تکیه میزد. این شریک و زوجه اصلی خدای خدایان «هرا» Hera نام داشت که بعدها و میان او را یونون Junon نامیدند.

«هرا» مقتدرترین الهه جمع خدایان بود و از لحاظ اساطیری بطور کلی «خدای زنان» محسوب میشد، یعنی همچنانکه مریخ خدای جنگ و زهره خدای عشق و آپولون خدای هنر بودند، هرا نیز «خدای نوع زن» بود و سرنوشت زنان را از اول تا آخر زندگی ایشان در اختیار خود داشت، بدین جهت عادتاً برای وی سه معبد مختلف میساختند: یکی معبد هرا در موقعیکه وی دوشیزه ای بود، دیگری معبد هرا هنگامیکه او زنی جوان و شوهردار بود، دیگری معبد هرا، وقتی که این الهه سرپرستی زنان بیوه را عهده دار میشد. هرا در عین حال الهه ازدواج و زناشویی و الهه مادری نیز بود، و او را همیشه نمونه کامل زوجه عاقل و وفادار میشمردند.

این الهه همیشه بصورت زنی جوان و زیبا با قیافه و نگاه جدی و سنگین تجسم داده میشد که در اولین نظر به بیننده میفهماند که وی زنی شوهردار است و نباید دیگران بدو چشم طمع داشته باشند. برپیشانی او عادتاً تاج

زیبائی نهاده شده بود و بر تن جامه‌ای بلند داشت که همه اندامش را پوشانده بود. عصای جواهر نشانی که فاخته کوچکی بر بالهای آن بود در یک دست و اناری که در یونان مظهر عشق زن و شوهری و تولید مثل بود در دست دیگر داشت.

معابدی که برای پرستش این الهه ساخته میشد، همیشه در بلندبهار قتل تپه‌ها و کوه‌ها قرار داشت. معروفترین مجسمه او در کوس بود و این مجسمه سرپا از طلا و عاج ساخته شده بود.

افسانه «هرا»

داستان زناشویی هرا با خدای خدایان و ماجرای زندگانی مشترک ایشان از شیرین ترین فصل‌ول افسانه خدایان است، زیرا این زندگی مشترک از روز اول با گفتگوها و اختلافات دائمی زن و شوهر و قهر و آشتی های همیشه توأم بود. علت این اختلافات این بود که «هرا» زنی وفادار بود که فقط برای شوهرش زندگی میکرد، ولی زئوس شوهری بازیگوش بود که دائماً چشم طمع بزنان و دختران مردم داشت و بعضی آنکه نگاهش بزنی زیبایی میافتاد تعهدات اخلاقی خود را نسبت بزنی از یاد میبرد. حتی از زنیهای دیگران نیز نمیکدشت و فقط سعی میکرد در این موارد جریان را از زنی مخفی نگاه دارد. این ماجرای اختلاف هرا و شوهرش در افسانه خدایان یونانی، در حقیقت مظهر اختلاف نظر دائمی زنان و شوهران در تمام دنیا و تمام ادوار است، و نشان میدهد که اصولاً از اول طرز فکر مرد و طرز فکر زن از لحاظ زناشویی و وفاداری باهم سازگار نبوده و جور در نیآمده است.

«هرا» چهار فرزند برای شوهرش آورد که عبارت بودند از «هبه» الهه جوانی، «ایلی تی» الهه وضع حمل، «آرس» رب النوع جنگ، «هفائستوس» خدای صنعت. هرا که هم زوجه و هم مادر خوبی بود این هر چهار فرزند را با محبت و صمیمیت بزرگ کرد و فقط یکبار با هفائستوس در افتاد. وفاداری او نسبت بشوهرش در همه المپ ضرب المثل بود و هیچوقت نشد که وی به زئوس خیانتی بکند.

البته این وفاداری او از این جهت نبود که «هرا» زشت باشد یا «مشتری» نداشته باشد. بعکس هرا بسیار زیبا و خواستنی بود، و برای اینکه شوهر بازیگوشش را بخود جلب کند دائماً بزبانی خودش توجه داشت. سالی یکبار بچشمه معروف و اعجاز آمیز «کاناتوس» میرفت و در آن آب تنی میکرد

و این آب تنی دوشیزگی او را بوی باز میگرداند. گاهی که میخواست از شوهرش دلبری کند، بقول هر شاعر بزرگ یونانی «اندام سیمین و موزون خود را با روغنهای خوشبو میآلود و عطر مخصوصی را که بلافاصله بوی خوش آن در تمام المپ و در روی زمین می پیچید بخود میزد و جامه‌ای را که «آتنا» با استادی خدای خود برایش دوخته بود باسنجاقهای طلائی که بر روی پستانهای برجسته‌اش نصب میشد بر تن میآراست و گوشواره‌های آراسته به سه گوهر درخشان از گوش میآویخت و نقابی بسیار لطیف، بسپیدی برف و بدرخشندگی آفتاب، بر روی میافکنند و به بزم خدایان میرفت. زئوس هر وقت که او را با این صورت میدید، فریاد میزد:

قسم بروح پدرم که تا با امروز هیچ وقت در آسمان و زمین زنی را ندیده‌ام که اینطور قلب مرا به تپش افکنده باشد!

با وجود این زئوس دائماً دنبال چشم چرانی و هوسبازی بود، و دل‌هرا بیشتر از این بابت میسوخت که بسیاری از معشوقگان شوهرش از حیث وجهت و تناسب اندام انگشت کوچک خود او حساب نمیشدند.

اگر «هرا» بدیگران «رو میداد»، خیلی‌ها خواستار عشق او بودند. یکبار «دیکسیون» پادشاه لائیس که خدای خدایان بدو افتخار حضور در بزم آسمانی المپ را داده بود، در سر میز غذا نگاهی به هرا افکند و چنان کلویش پیش زن خدای خدایان گیر کرد که همه خدایان برق هوس را در دیدگان او درخشان دیدند. زئوس برای اینکه سر بسراو گذاشته باشد ابری را بصورت هرا در آورد و بسوی او فرستاد، و وی نیز دیوانه و ارا بر رادر آغوش گرفت و بوسید. اما زئوس خشمگین شد، او را بچرخ آتشین بست و بمیان فضا پرتابش کرد.

هرا باتکای همین وفاداری و پاکدامنی خود توقع داشت که شوهرش نیز نسبت بدو وفادار باشد، بدین جهت حاضر نبود خیانت‌های دائمی زئوس را با تسلیم و رضا تحمل کند و حرفی نزند. در اوایل که هنوز عسادت بقبول اینهمه شیطننت شوهرش نداشت از زندگی خود بتنگ آمد و قهر کرد و از اولمپ بجزیره «اوبه» که زادگاه او بود رفت. زئوس برای بازگرداندن او حقه خاصی زد، بدین ترتیب که سنگی را تراشید و بصورت زنی در آورد و لباس بر تنش کرد و صورتش را با نقابی پوشاند، آنکاه آنرا بر گردونه‌ای نشانده و برانندگان گردونه گفت که در جواب همه مردم این زن را نامزد تازه خدای خدایان معرفی کنند. هرا این خبر را شنید و حسادتش بجوش آمد و باشتاب به اولمپ بازگشت.

چندی بعد، ادامه بازیگوشی های زئوس او را بفکر انداخت که از راهی خطرناک در صدد انتقام برآید: آتنا و آپولن و آدس، سه خدای بزرگ اوامپ را که هر سه فرزندان زئوس بودند با خود هم دست کردویک روز که خدای خدایان بخواب رفته بود هر چهار نفر دست و پای او را بازنجیر طلائی بستند و در بندش افکندند. زئوس بیدار شد و خود را درزنجیر یافت و نزدیک بود بر اثر بروز این وقفه در اعمال قدرت او، کره خاک از هم پاشد و نظم آسمان و زمین بکلی برهم بخورد. خوشبختانه «تتیس» زن سابق زئوس و مشاور خردمند و صمیمی او، موضوع را فهمید و سراسیمه از غول صدبازوی «اگئون» کمک خواست. وقتیکه غول آمد، خدایان توطئه چینی فرار کردند و اگئون بایک زور بازو زنجیرها را پاره کرد. بعد از این توطئه بود که زئوس، بطوریکه در شرح حال آپولن نقل خواهیم کرد، او را برای تنبیه بروی زمین فرستاد و بگاوچرانی واداشت.

هرا ازین بابت که زئوس «آتنا» دخترش را در سر خود پرورش داده و بدنیآ آورده بود و زنش درین مورد سهی نداشت ناراضی بود برای اینکه معامله بمثل کرده باشد، از زمین و آسمان و از «تیتانها» که بدست زئوس در زیر زمین به بند افتاده بودند کمک خواست که او نیز بدان دخالت زئوس، فرزندی بدنیآ آورد که قدرتش با قدرت زئوس برابری کند. آرزوی او برآورده شد و بعد از نه ماه وی صاحب فرزندی شد که بقول هومر «بجای آنکه از لحاظ زیبایی و قدرت خلاقه همپایه خدایان باشد، از لحاظ قدرت ویرانی و ایجاد وحشت و مخافت «همپایه خدای خدایان بود و «تیفائون» یا طوفان، نیروی نابودکننده و ویرانی بخش نام گرفت که تنها خدائی است که زیر فرمان زئوس نیست، و خدای خدایان مجبور است دائماً با وی بستیز بردازد و دست و پنجه نرم کند. شاید در این افسانه بتوان انعکاسی از اصل مذهبی «اورمزد و اهریمن» ایرانیان را دید که طبق آن، میبایست در مقابل خدای روشنائی و آفرینش نیروئی مظهر تاریکی و ویرانی وجود داشته باشد که قدرتی مستقل و جدا از خدای روشنی باشد.

بدین ترتیب، هرا ناگزیر بود تمام اوقات خود را صرف آن کند که از تازه ترین ماجراهای عاشقانه شوهرش بوسیله خیر چینان و جاسوسانی که وی جا و بیجا بکار گماشته بود مطلع شود، و از راههای مختلف در صدد دور کردن این معشوقه ها برآید. غالباً حسادت شدید او این زنان را که گاهی شخصاً در این میان گناهی نداشتند دچار گرفتاریها و سرنوشت های غم انگیز میکرد.

زنوس سعی میکرد این حسادتها و چار و جنجالیهای زنش را با خونسردی تحمل کند، اما گاهی از کوره در میرفت و او را بقصد کشت کتک میزد. یکبار که هفائستوس گریه کنان بکمک مادرش آمد، زنوس پای پسرش را گرفت و از بالای اولمپ پرتاب کرد. هفت شبانه روز این «خدا» در آسمان پیچ و تاب خورد و غلطید تا آخر بجزیره دوردستی افتاد. یکبار دیگر نیز زنوس دست و پای هرا را با زنجیری طلائی بست و او را وارونه از ابرها آویخت، و هرا آنقدر آویزان ماند تا گریه کنان قول داد که دیگر دست از آزار شوهرش بردارد.

از آن پس هرا تا مدتی جرئت ابراز حسادت نداشت، و درین مدت دق دل خود را فقط سرزنانی که رقیب او میشدند خالی میکرد. «سمله پری زیبارا بدست مرگ سپرد. «یو» را مورد آزار و تعقیب دائم قرار داد. سعی کرد از وضع حمل «لتو» و «الکمن» دو معشوقه و زن زنوس بهر قیمت هست جلو گیری کند، و تمام خشکیها و جزیرهها و آبها را تهدید کرد که اگر این دو را پناه بدهند، بلائی برشان خواهد آورد که در داستانها بنویسند. حتی از بچه های رقیبان خود نیز نگذشت، چنانکه با «هر کول» در افتاد.

اما این روح کینه توزی و انتقام جوئی الهه، فقط در آن موقعی که عزت نفس زنانه او با خیانتهای شوهرش چریعه دار میشد بروز نمیکرد، در موارد دیگر نیز وی عکس العمل های شدید نشان میداد، مثلاً یکبار که «انتیگون» دختر لائویدان، کیسوان خود را از کیسوان هرا زیباتر شمرده بود، هرا کیسوان طلائی او را بصورت افمی هائی در آورد که دور هم حلقه زده بودند.

دو دختر زنوس «بمجسمه چوبین این الهه بی احترامی کردند و یکی از آنها گرفتار چندان و دیگری دچار دیوانگی شد. این دختران از فرط خشم و جنون پا برهنه در سرزمین پلوپونز برآه افتادند، و فقط با دخالت ملایبوس، که حرف او پیش خدای خدایان دروداشت نجات یافتند. ملایبوس در عوض این شفاعت خود، یک تلت از قلمرو پدر آنها را برای خود خواست و وی بناچار تقاضایش را قبول کرد.

کینه توزی شدید هرا نسبت به «پاریس» قهرمان معروف «ایلیاد» نیز در ادبیات اروپا ضرب المثل است. این کینه از آنجا آمده بود که در مسابقه معروفی که در بالای کوه ایدابین هرا، و «آتنا» و «زهره» سه الهه زیبای جمع خدایان صورت گرفت و خدایان اختیار به «پاریس» دادند

المادة 14 من القانون رقم 11 لسنة 1964
والتي تنص على أن "المحكمة المختصة
بالتصديق على العقود الأجنبية هي المحكمة
المختصة بالدرجة الأولى في نظر القانون
المصري" وتكون المحكمة المختصة هي
المحكمة الابتدائية في القاهرة.



آپولون (فبوس)

APOLLON

رب النوع هو سبقي و هنر

Date

Call No.

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

آپولن، رب النوع موسیقی و هنر

«آپولن» یکی از معروفترین و سرشناسترین ارباب انواع یونان است. شاید از خدای خدایان گذشته، فقط آرس (مریخ) خداوند جنگ و آفرودیت (زهره یا ونوس) الهه عشق از او مشهورتر باشند، به همین جهت از روز اول «آپولن» خداوند هنر و ذوق و بسیار چیزهای دیگر، قهرمان داستانها و افسانه‌های پیشمار قرار گرفت و منبع الهام آثار فراوان ذوق و هنر در دنیای قدیم و جدید شد. شعرا، نویسندگان، نقاشان، مجسمه‌سازان، داستان‌سرایان، از «آفرودیت» (ونوس) گذشته، بهیچ خدائی باندازه او علاقه نداشتند، زیرا وی خدای مستقیم خودایشان بود و هر جا که پای ذوق و هنر بمیان می‌آمد پای آپولن نیز خواه ناخواه در میان بود.

آپولن را گاه یکی از خدایان آسیائی دانسته‌اند که اصلاً از آسیای صغیر یا از عربستان بیونان رفته، گاه نیز یکی از خدایان شمالی اروپا شمرده‌اند که کشتی رانان یونانی آئین پرستش آنرا بیونان آورده‌اند. بهر حال وی از لحاظ اصل و ریشه يك خدای یونانی نیست، و ممکن است اصولاً خدائی آریائی هم نباشد، ولی یونانیان او را با آنقدر افسانه و خیال درآمیخته‌اند که اندك اندك بصورت یکی از اصیل‌ترین خدایان اولمپ درآمده‌است.

آپولن در اصل خدای نور و روشنایی بود، بدین دلیل او را در یونان «فبوس» Pno bus مینامیده‌اند که معنی درخشان میدهد. به وی «خدای زرین‌مو» نیز لقب داده‌اند، زیرا وی چون مردم شمال اروپا کیسوانی که رنگ و طلائی داشته‌است؛ همچنین ویرا خدای محصول، خدای میوه‌ها و کشتزارها

میدانستند که همه آنها به خورشید و نور آن وابسته بودند. اورا خدای کماندار نیز مینامیدند و همین جنبه وی هم ارتباط با خورشید داشت، زیرا کمانداری او، مظهر کمانداری خورشید بود که تیرهای اشعه خود را بسمت زمین پرتاب میکند.

آپولن خدای غیبگوئی و پیش بینی نیز بود. معابد او در همه یونان دارای غیبگویان معروفی بود که «سیپیل» نام داشتند و مردم برای تفأل و اطلاع بر آینده و کسب تکلیف بدانها رجوع میکردند. معروفترین این معابد، معبد «دلف» بود که در همه دنیای قدیم شهرت داشت؛ یکی از غیب گویهای معروف آن غیبگوئی شومی است که کاهنه معبد دلف برای کرزوس پادشاه لیدی در مورد شکست او در برابر کورش کبیر کرد.

آپولن خدای شبانان نیز بود و مأموریت حفظ و حراست گله‌ها و گوسفندان را داشت. بدین جهت در افسانه‌ها غالباً نام او با نام شبانان و ماجراهای تلخ و شیرین آنان در آمیخته است.

اما مهمتر از این همه، آپولن خدای موسیقی بود و قسمت اعظم شهرت «خدائی» وی مربوط به همین جنبه اوست. وی رب النوع ساز و آواز بود و قدرت او از این لحاظ چنان بود که در برابر آواز و ساز او، پرندگان خاموش میشدند و آبها در جویبارها از حرکت میایستادند و گاهی خدایان المپ چنان مجذوب میشدند که حتی خدای خدایان نیز زمین و توجه بدان را فراموش میکردند و در این موقع بود که هر چه در روی زمین در حرکت بود از رفتار باز میماند، تا وقتی که آپولن دست از نوازندگی بردارد و خدایان دوباره بیاد وظائف و مسئولیتهای خویش بیفتند. آپولن بسا این نیروی موسیقی خود میتواند همه را مطیع اراده خویش کند و دلهای همه زنان زیبارا بدام خود اسیر سازد.

بالاخره، آپولن خدای ساختمان و خدای آبادانی نیز بود، و این صفت اخیر او موجب میشد که یونانیانی که به سرزمینهای دوردست میرفتند و در آنجا مستعمراتی کوچک بنیاد میکردند، بیدرنگ معبدی بافتخار آپولن میساختند.

تجسم آپولن

بسا اینکه آپولن اینهمه شخصیت مختلف داشت، هیچ وقت اورا جز بیک صورت واحد مجسم نکردند؛ صاحب این صورت جوانی بود فوق العاده زیبا، با اندام نیرومند و متناسب، سینه عریض و خاصره تنگ. صورت

او همچو وقت اثری از موندداشت . پیشانی وسیع و گیسوانی انبوه و بلندداشت که گاه بر پشتش افشانده شده بود و گاه حلقه میخورد . تقریباً همیشه اندام او را برهنه نمایش میدادند ، فقط در مواردیکه منظور تجسم او بعنوان خدای موسیقی بود وی جامه ای بلند و پرچین در برداشت . چیزهاییکه همیشه با او بود ، کمان و ترکش و چو بدست چوپانی و چنگ بود . حیوانات وابسته بدو عبارت بودند از : قو ، خفاش ، کلاغ ، خروس ، شاهین ، زنجره ، گرگ ، مار . گیاهان مربوط بدو نیز عبارت بودند از : عشقه ، نخل ، زیتون ، بونه گز .

تولد آپولون

آپولون زاده عشق مشروع زئوس خدای خدایان با «لتو» دختر آفتاب بود . لتو پیش از «هرا» زن قانونی زئوس بود ، بدین جهت آپولون خدائی اصیل بشمار میرفت . ولی هرا نسبت به «لتو» حسادت فراوان نشان داد ، و این حسادت لتورا دچار گرفتاریها و دردهای بیشمار کرد . لتو وقتیکه وضع حمل خود را نزدیک دید در جستجوی جای آرامی در روی زمین برآمد تا در آنجا فرزند خود را بجهان آورد . اما در همه جا هرا با خشم و حسادت به دنبال او بود ، لاجرم در همه سرزمین های آتیک ، اوبه ، تراکیه و جزائر دریای اژه ، هیچ زمینی جرئت پناه دادن بدورا نیافت ، زیرا همه از خشم و انتقام زن خدای خدایان میترسیدند . با اینوصف بالاخره وی توانست گوشه امنی برای خود پیدا کند . در شرح عشقبازی های خدای خدایان گفته شد که «آستریا» خواهر لتو ، برای آنکه خود را تسلیم زئوس نکرده باشد بصورت صدفی درآمد و خویشتن را بدریا افکند و آنجا تبدیل به جزیره ای مواج شد که «اورتیکگی» نام داشت .

«لتو» بخواهر خود وعده داد که پسرش در این جزیره سنگلاخ و بیحاصل معبدی عالی خواهد ساخت و آنجا را حاصلخیز خواهد کرد و در نتیجه خواهر وی رضاداد که او در این جزیره وضع حمل کند . چون هرا قسم خورده بود که وضع حمل رقیبش فقط در جائی صورت خواهد گرفت که حتی يك شمع خورشید بر آن نتابد ، «پوزئیدون» خدای دریا ، بامواج دریا فرمان داد که بصورت سایبانی بلند بالای جزیره قرار گیرند و آنرا در زیر خود بپوشانند ، و برای اینکه حرکت جزیره لتورا هنگام زادن ناراحت نکند ، آنرا با چهارستون محکم به ته دریا متصل کرد . در چنین شرایطی

بود که آپولن بدنیا آمد. هر ا که نتوانسته بود از پناه یافتن اتوجلو گیری کند، سعی کرد لا اقل وضع حمل او را بتأخیر اندازد. بدین جهت، هنگامیکه همه خدایان برای حضور در مجلس تواد آپولون به «دلاوس» رفته بودند، وی «ایلی تی» الهه وضع حمل را پیش خود نگاهداشت. در نتیجه لتو نه روز و نه شب دچار رنجی جانکاه و کشنده شد. آخر الامر خدایان «ایریس» فاصد خود را به المپ فرستادند و او بهر طور بود «ایلی تی» را همراه آورد، و با آمدن او آپولن دیده بروی جهان گشود.

همراه آپولن، دختری بنام «آرتمیس» نیز بدنیا آمد که بعدها جزو خدایان اصلی اولمپ شد. وی همان «دیانا» ربه النوع شکار است که از معروفترین و بزرگترین ارباب انواع یونان است.

اژدهای پیتو

آپولن بخلاف سایر بچه ها از شیر مادر تغذیه نکرد، زیرا «تمیس» محبوبه زئوس، اکسیر خدایان را که «نکتار» نام دارد بر لب او نهاد و او را از آن سیراب کرد، و این اکسیر برای همیشه آپولن را از شیر خوردن بی نیازی بخشید.

هنوز آپولن بچهای «شیرخواره» پیش نبود که با «پیتون» اژدهای معروف دست و پنجه نرم کرد. پیتون اژدهای ماده ای بود که از زمین زاده شده و تیفون (طوفان) را شیر داده بود. «هرا» که تصمیم گرفته بود رقیب خود را بهر قیمت شده از سر راه خویش بردارد، این اژدها را بسراغ «لتو» زن خدای خدایان و مادر آپولن فرستاد.

اما خدای دریا لتو را در امواج خویش پنهان کرد و اژدها او را نیافت و ناچار به دامنه پرجنگل «پارناس» باز گشت. آپولن چهار روز بعد از تولد خود، در جستجوی مکانی برآمد که معبد خویش را در آنجا برپا کند. با تبر و کمانی که خدای صنعت برای او ساخته بود از او لمپ پائین آمد، از چندین خشکی و جزیره گذشت تا به کریسا رسید، یک پری جنگل که در این سرزمین حکومت داشت او را فریب داد و به گردنه وحشی و پرجنگل «پارناس» راهنمایی کرد که جایگاه اژدهای پیتون بود. اژدها «وقتیکه آپولن را دید شعله ای از دهان بر آورد و بسوی او جست؛ اما آپولن با تبر خدای صنعت او را آماج خود قرار داد و اژدها زخم خورده و خونین بر زمین

افتاد و آنقدر نمره کشید تا مرد . بعدها در همین نقطه معبد بزرگ و معروف «دلف» ساخته شد .

خاطره این واقعه و این پیروزی شکفت انگیز همیشه در دلف باقی ماند ، بطوریکه هر نه سال یکبار روزی را بنام آن جشن می گرفتند و در این مراسم ، نوجوانیکه از میان خاندانهای درجه اول یونان انتخاب شده بود و نقش آپولون را داشت ، همراه عده ای دیگر از نوجوانان کلبه ای را بنشان کنام اولیه ازدها آتش میزد .

معبد دلف

آپولون پس از کشتن ازدها ، مغاره او را جایگاه اصلی معبدی قرار داد . سپس از خود پرسید که برای اداره این معبد از کجا روحانی و کاهن پیدا کند . درین موقع بود که از دور چشمش در دریا یک کشتی مسافری افتاد که از جزیره کرت می آمد . فوراً بصورت نهنگی در آمد و خود را بکشتی زد ، بطوریکه ناخدا و ملاحان وحشت زده دست از بار و زدن برداشتند و کشتی خود بخود راه خویش را عوض کرد و شبه جزیره پلوپونز را دور زد و در خلیج کورینت بصخره ئی خورد و درهم شکست . آنوقت آپولون بصورت واقعی خود درآمد و بدیشان گفت :

«ازین پس هیچیک از شما بزاد و بوم خود باز نخواهید گشت . هیچکدام زنان محبوبتان را باز نخواهید دید و بخانه های زیبایتان مراجعت نخواهید کرد . در عوض نگاهبان معبد من خواهید شد و به اسرار خدایان راه خواهید یافت و هر چه که مردمان برای من هدیه آورند مال شما خواهد بود . و چون اول مرتبه مرا در قیافه نهنگی دیدید (بزبان یونانی دلفین) این معبد را «دلف» خواهیم نامید .

آپولون ترتیب کار این معبد را که از معروفترین معابد یونان و بزرگترین مرکز غیب گونی دنیای کهن بود (چنانکه از کشورهای دور و نزدیک ، حتی از مصر و لیدی و سیسیل و فنیقیه برای تفأل بدانجا روی می آوردند) داد و بعد خود بسرزمین شمالی مرموزی رفت که همیشه آفتاب بر آن میتابید و مردمش از درد ورنج برکنار بودند .

آپولون کماندار و تیرافکن خدایان بود . تیرهای او چه از دور و چه از نزدیک همیشه به هدف می خورد و هیچوقت خطا نمی کرد . بدین جهت حوادث بسیار برای او رخ داد که در آنها وی گاه با خدایان و نیمه خدایان و گاه با آدمیان طرف بود .

بزرگترین واقعه تیراندازی و پیروزی او « مربوط به زد و خوردوی



آپولن، وقتیکه جنگ خود را بدست می‌گرفت، همه خدایان
و آدمیان را از خود بیخود می‌کرد
(مجسمه قدیمی یونانی، ۲۵۰۰ سال پیش)

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

به « کریزیس » کاهن معبد آپولون توهین کرده بود ، وی نه روز و نه شب صاعقه خشم خود را بر سر سپاه یونان نازل کرد و آنقدر از جنگجویان یونانی بدان دنیا فرستاد که « هادس » رب النوع « اسفل السافاین » از بندیرائی و صورت برداری عاجز شد و شکایت پیش خدای خدایان برد .

در جمع خدایان اولمپ آپولون احترام و محبوبیتی خاص داشت . هر وقت که وارد محفل میشد همه خدایان با احترام او از جای برمیخاستند . مادرش ترکش و کمان او را میگرفت و بدان ستونی که مخصوص خدای خدایان بود به میخی زرین می آویخت . زئوس پسرش را با علاقه کنار خود مینشاند و در جامی از طلا بدو « نکتار » خدایان میداد . فقط « هرمس » (عطارد) قاصد خدایان که برادر ناتنی آپولون بود یکبار جرئت کرد که سر بسر او بگذارد و گوساله اش را بدزدد .

ولی با وجود علاقه خاصی که زئوس بدین پسر خود داشت و همیشه او را « لوس » میکرد ، دوبار آپولون مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت . یکبار موقعی بود که وی در توطئه ای که « هرا » علیه شوهرش زئوس ترتیب داده بود شرکت جست . ولی « تیس » باهوشمندی خود این توطئه را بموقع کشف کرد و به زئوس اطلاع داد ، و خدای خدایان از فرط خشم آپولون را مأمور کرد که مدت یکسال « با (پوزیدون) خدای دریا » بشهر تروا برود و در خدمت پادشاه آنجا درآید . در این مدت پوزیدون به مدت عملگی در ساختن استحکامات حصار تروا کار میکرد و آپولون گاوهای پادشاه را در دامنه کوه ایدا میچرانید . وقتی که این دو مزد خود را مطالبه کردند ، پادشاه از دادن آن خودداری کرد و تهدید کرد که اگر یکبار دیگر از این حرفها بزنند گوششان را خواهد برید . آپولون برای انتقام شهر را دچار طاعون کرد و پوزیدون حیوان مهبیبی را از دریا بیرون آورد و بمزارع فرستاد که آدمهارا بخورد . دفعه دومی که آپولون مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت وقتی بود که زئوس پسر آپولون را غضب کرده و او را با صاعقه خود سوزانده بود . آپولون « دق دل » خود را سریکی از « کیکلوپها » خالی کرد و او را کشت ، و این بار زئوس او را برای تنبیه محکوم بچرانیدن گوسفندهای پادشاه « فرس » کرد . آپولون این بار نسبت بارباب خود که با او مهربانی میکرد صمیمیت بسیار بخرج داد و یکبار نیز وی را از مرگ نجات بخشید . آپولون موقع گوسفندچرانی نی میزد و جاذبه این نی او بقدری بود که

از فواصل دور همه غزالان و میشان و حتی حیوانات وحشی جنگل بسوی او میآمدند و پیرامونش حلقه میزدند.

آپولون حاضر نبود هیچکس را از لحاظ قدرت موسیقی همپایه او شمارند. کسی هم جرأت چنین ادعائی را نمیکرد. اما یکروز، در بالای کوه «تولوس» نی زنی بنام «مارسیاس» خود را حریف میدان او دانست. مارسیاس نی لپکی را که روزی از دست «آتنا» الهه بزرگ افتاده بود برداشته و با آن نی زنی آموخته بود. برای تشخیص اینکه کدام ازین دو بهترین میزنند، انجمنی مرکب از «موزها» (فرشتگان هنر) و میداس پادشاه فریگیه و عده ای از استادان فن تشکیل شد. حاضرین موسیقی هر دو را شنیدند و جانب آپولون را گرفتند، فقط «میداس» رای خود را به مارسیاس داد و در نتیجه آپولون برای تنبیه او گوش او را با گوش الاغی عوض کرد. مارسیاس را نیز بدرختی بست و زنده زنده پوست کند و پوستش را بر سر دروازه ای در فریگیه آویخت.

عشقهای آپولون

خدائی مانند آپولون که هم جوان و زیبا و هم نیرومند و جذاب و هنرور باشد، طبعاً باید محبوب زنان نیز قرار گیرد. عملاً همینطور بود، یعنی آپولون ماجراهای عاشقانه فراوان یافت، اما در چندین مورد زنانی که مورد علاقه او قرار گرفته بودند در مقابل وی پسایداری و سرکشی کردند و تقریباً در همه این موارد ماجرای آنها بصورت غم انگیزی پایان یافت.

«ملیا» پری دریا و «کورسیا» پری دیگر و «آکالیس» نیمه الهه، از مشوقگانی بودند که خود را آسان در اختیار او گذاشتند، اما «دافنه» پری زیبای رودخانه «پنه» که هم بسیار زیبا و هم بسیار عاقل بود به هیچ قیمت رام او نشد. آپولون همه فوتهای کاسه گری را بکار برد و هیچکدام از آنها مؤثر نشد. عاقبت حوصله اش سررفت و خواست به زور متوسل شود، اما دافنه متوجه شد و گریخت. آپولون بدنبال او رفت و بوی رسید، ولی درست در آن لحظه که میخواست وی را در آغوش کشد، دخترک «گائا» الهه زمین را که قدیمی ترین خدای اساطیر یونان و محترم ترین همه آنهاست، بیاری خود طلبید و ناگهان زمین دهان باز کرد و او را بکام خود فرو برد، و در جای او بوته عشقه ای از زمین سبز شد که آپولون همیشه او را بیاد پری زیبا که آخر الامر شکارش نشده بود عزیز داشت.

«سیرن» دختر پادشاه «هیپوس» یک پری شکارچی بود. آپولون يك

روز او را در دامنه پردرخت کوه پلیون دید که با شیری جنک میکرد. بی اختیار مجذوب زیبایی و دلیری او شد. او را برگردونه زرین خود نشانید و با خود به لیبی (افریقا) برد و از وی صاحب فرزندی بنام «اریسته» شد.

نه فقط چند الهه و پری از تسلیم خود به آپولن سرباز زدند، بلکه از جمع آدمیزادگان نیز، چند زن در مقابل او سرکشی کردند و تسلیمش نشدند. یکی از ایشان «کاستالی» دختر جوانی بود که در معبد دلف خدمت میکرد، وقتی که دید آپولن با دیده هوس بدو مینگرد خود را بچشمه‌ای پرتاب کرد که از آن پس نام او را بخود گرفت.

یکبار نیز آپولن و هرمس، دورب النوع درجه اول اولمپ که برادران نانتی هم بودند، با هم عاشق دودختر بنام «اکاکالیس» و «کیون» شدند. کیون یک پسر از آپولن و یک پسر از هرمس پیدا کرد و با غرور سبکسرانه‌ای «آرتیمیس» یا «دیانا» دختر خدای خدایان و ربه النوع شکار را که حاضر بشوهر کردن و بچه دار شدن نبود مورد تمسخر قرار داد. آرتیمیس بخشم آمد و باتیری قلب او را سوراخ کرد. اکاکالیس از آپولن صاحب دو پسر شد که از ترس پدرش آنها را بجزنگل دور دستی برد، ولی آپولن ازین بچه‌ها مراقبت کرد و آنها را بدست گرگها سپرد که بزرگشان کنند. بعدها یکی ازین دو، با سیای صغیر رفت و شهر «میلت» را بنیاد نهاد.

ماجرای عشق آپولن و «کوروئیس» خیلی معروف و غم انگیز است. کوروئیس دختر پادشاه «لاپیتس» بود. آپولن او را دید و عاشقش شد و کوروئیس نیز خود را تسلیم او کرد. وقتی که فهمید از آپولن باردار شده است، باز دوواج «ایسکیس» مردی از اهالی آرکادی در آمد. اما کلافی که از طرف آپولن مأمور مراقبت کوروئیس شده بود تا از احوال او به آپولن اطلاع دهد، خیرچینی کرد و جریان روابط نامشروع کوروئیس و آپولن را بخداوندان اولمپ خبر داد.

آپولن از فرط خشم پره‌های کلاغ را برنک سیاه در آورد و کوروئیس و ایسکیس هر دو را بدست مرک سپرد و بعد جسد آنها را بدست خواهرش آرتیمیس داد. آرتیمیس آتشی برافروخت و هر دو جسد را در آن نهاد تا بسوزاند، اما پیش از آنکه جسد کوروئیس بسوزد، آپولن فرزند خود را از شکم او بیرون کشید و این فرزند همانست که بعدها اسکلیپیوس (اسکولاپ) نام گرفت و ربه النوع طبابت شد. اندکی بعد، پدر کوروئیس که دختر و دامادش را از دست داده بود، فهمید که تمام این کارها زیر سر آپولن بوده است. سیاهی فراوان برداشت و رو بمعبد دلف نهاد و آنجا را آتش زد.

اما آپولون او را محکوم بدان کرد که با شکنجه‌ای طاقت‌فرسا بمیرد .
 از «تیریا» که دختری زیبا بود، آپولون صاحب پسری بنام «کوکنوس»
 شد که زیبایی خارق‌العاده و باورنکردنی داشت . ولی «کوکنوس» وقتی
 که سن جوانی رسید، عاشق پسردیگری بنام «فیلیوس» شد که رفیق‌شکار
 او بود . فیلیوس او را ترك گفت و کوکنوس ، پسر آپولون ، خود را از فرط
 نومیدی بدریاچه «کانوپ» افکند . مادرش نیز ، بدنبال پسر، خودش را در
 این دریاچه انداخت و آپولون هر دو را بصورت دو قوی سپید در آورد .

داستان آپولون و «کاساندر» نیز خیلی معروف است و در عالم ادب
 بکرات بدان اشاره میکنند . کاساندر دختر «پریام» پادشاه «تروا» بسیار
 زیبا بود . آپولون عاشق او شد و دختر وعده کرده در مقابل آموختن
 فن غیبگویی از آپولون ، خودش را تسلیم او کند . وی این فن را بدو آموخت
 ولی کاساندر از تسلیم خود سر باز زد .

آپولون حاضر شد توقع خود را فقط بایک بوسه مصالحه کند ، و دختر
 قبول کرد . ولی آپولون ، موقع بوسیدن او ، دردهايش دمید و با این دمیدن
 قدرت مجاب کردن طرف را از او گرفت . از آن پس بسا اینکه کاساندر
 آینده را درست میدید و پیشگویی میکرد «هیچکس حرف او را نمیپذیرفت .
 گذشته از ربه‌النوع‌ها و پریان و زنان روی زمین ، آپولون چندین
 بار به پسران نیز عشق ورزید . یکی از ایشان را بنام «کوپاریسوس» تبدیل
 بدرخت سروی کرد . یکبار نیز عاشق پسری بنام «هپاسینتوس» شد ،
 که هم سبیده صبح وهم بادشمال عاشق او بودند . این دو ، از روی حسادت ،
 يك روز که این پسر با آپولون به بازی پرتاب‌وزنه مشغول بود ، وزنه را بسمت
 شقیقه او برگرداندند ، و او کشته شد ، و از خون وی کلی روئید که نام
 آن جوان را بر آن نهادند . در «لاکونی» یونان ، هر ساله بیاد این واقعه
 جشنی بنام «سنیل» میگرفتند و آنرا بافتنخار نوجوانی که پس از مرگ بدست
 آپولون جزو نیمه خدایان در آمده بود ، خاتمه میدادند .



آرس (مربخ) هنگام استراحت - مجسمه قدیمی رومی - موزه «ترم» - رم

مربخ (آرس - مارس)

ARES

خدای جنگ

Call No.

Date... ..

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ماریخ - خدای جنك

بسر قلدر و آشوب طلب خدای خدایان ، دائماً دنبال جنگ و جدال بود و آتش افروزی میکرد . با خدایان دعوا داشت * مردم روی زمین را نیز بجان هم میانداخت و از کشتار و خون و ویرانی لذت میبرد ، و یکبار که با زهره عشق ورزید ، شوهر الهه عشق از او انتقامی گرفت که در داستانها نوشتند .

« ماریخ - Mars » خداوند جنك و سلحشوری است . هیچکس نیست که در زندگی روزمره بکرات نام او را نخوانده و نشنیده باشد * زیرا هر روز در صفحات روزنامه ها ، در اخبار ، و نطقهای سیاسی و غیر سیاسی ، کاریکاتورها و تصویرهای مطبوعات ، از این خدا که در قرن ماسایه او بیشتر از هر قرن دیگر روی زمین گسترده شده نام برده میشود . وی یکی از سه رب النوع بزرگی است که حتی کودکان دبستانی نیز با آنها آشنایی دارند و نام هر سه آنها با نام ستارگان مجموعه شمسی توأم است : مشتری یا « ژوپیتر » (خدای خدایان) ، زهره یا ونوس (الهه عشق) ، ماریخ یا مارس (خدای جنك) .

ماریخ را در کاریکاتورهای مطبوعات غالباً بصورت مردی بدقیافه با صورت پرریش و نگاه خشن و غرق اسلحه مجسم میکنند ، اما قیافه اصلی که یونانیان برای وی قائل شده بودند و همیشه نیز او را در مجسمه ها و تابلوهای قدیم و جدید بدان صورت نشان داده اند ، درست بعکس این است . وی جوانی است قوی هیکل و خوش اندام و تقریباً برهنه ، که گاه کلاه خودی بر سر و نیزه ای بردست دارد و گاه روی چلیکی نشسته است و سری برهنه با

موهای حلقه حلقه دارد ، قیافه او در این هر دو حال زیبا ولی خشن است و فقط در نگاهش حال جنگجوی و پیکارطلبی احساس میشود .

یونانیان که غالب خدایان خود را دوست داشتند و با نظر علاقه بدانها مینگریستند ، از این خدا همیشه وحشت داشتند و او را بچشم ترس و بیم مینگریستند ، بدینجهت بخلاف خدایان محبوب خود که برایشان چندین وظیفه و اختیار مختلف قائل میشدند (کما اینکه آپولون ، در آن واحد نقش چندین خدای مختلف را بازی میکرد) مریخ از اول يك عنوان مشخص و روشن بیش نداشت و آن خدای جنگ و خونریزی و دلاوری و حشیانسه و کشتار بود . مقام این خدا ، فقط وقتی بالا رفت که از یونان برم رفت و نام « Mars » ماریس « بخود گرفت . رومیان مریخ را که فقط یکی از دوازده خدای بزرگ المپ بود ، تبدیل بزرگترین خدایان (بعد از یوپیتر که خدای خدایان بود) کردند و او را رب النوع ملی خود شردند و اصولاً رموس و رومولوس موجدین روم را فرزندان او شردند و در تمام امپراتوری رم به پرستش مطلق او پرداختند .

« مریخ » که یونانیان او را « آرس Ares » می نامیدند اصلاً يك خدای یونانی نبود ، زیرا آئین پرستش این خدا از سرزمین « سینها » که قبایل ایرانی نژاد بودند یونان رفته بود . شاید بتوان گفت که وی اصلاً متعلق با ساطیر ایزان بوده ، و طبعاً سمت خدائی نیز نداشته ، بلکه مظهر یکی از عناصر طبیعی بوده ، و بعد از راه تراکیه یونان رفته و تغییر شکل داده ، چنانکه در انتقال از یونان برم نیز تحول یافته ، و در این نقل و انتقال ها پیوسته بر هیبت و عظمت او افزوده شده ، تا جایی که بصورت بزرگترین خدای بزرگترین امپراتوری جهان درآمده است .

خشم مریخ

هومر شاعر بزرگ یونان ، در منظومه « ایلیاد » از زبان « زئوس » خدای خدایان ، يك شب که خدایان همه در بزم آسمانی اولمپ حضور دارند ، خطاب بمریخ چنین میگوید :

« میان همه خدایانی که در المپ خانه دارند ، من از دست تو بیشتر از هر کس دیگر عاجز شده ام . دائماً از طرف تو گرفتار درد سر هستم ، زیرا تو روز و شب دنبال شربلند کردن ، آتش افروختن ، چارو چنچمال پیا کردن ، جنگیدن و بیجهت به این و آن پریدن هستی . درست اخلاق زنده و تعادل ناپذیر مادرت (هرا) را بارت برده ای که هیچوقت حرف حساب

سرش نمیشود و همیشه مثل خروس جنگی سر دعوا و مرافعه دارد. آخر بچه جان، اینکه کار نشد که کسی دائماً به این و آن بپرد و با همه خداهای کوچک و بزرگ و با مردم دنیا دعوا داشته باشد!

گفته خدای خدایان نماینده عقیده همه خداهای دیگر بود، زیرا آتش در بزم المپ حتی بکنفر زبان به طرفداری از مریخ نگشود. علت این بود که در این جمع، هیچکس نبود که واقعاً بدین خدای قلدر ■ زن بهادر ■ قلباً علاقه‌ای داشته باشد.

اما طبیعی بود که مریخ طرفدار جنگ و زد و خورد باشد، زیرا وی خدای جنگ بود. غالباً زرهی پولادین بر تن میکرد و نیزه‌ای بلند بدست میگرفت و سوار بر گردونه‌ای که با اسبان بادپیمای زرین دهانه رانده میشد رو بمیدانهای جنگ میکرد و چپ و راست حمله میکرد و با هر ضربت نیزه، خون جنگجویان را بزمین میریخت. دو ملتزم دائمی رکاب او، «ویوس» (ترس) و «فیوس» (وحشت) که گاه هر دورا پسران او دانسته‌اند، همراه «اریس» (اختلاف) و «اینوس» (وبرانی) همیشه با او بودند و غالباً اشباح شوم و مخوفی نیز که «کرس» نام داشتند و از خون سیاه جنگجویان زخمی و محتضر تغذیه میکردند، دورادور دنبال این عده میرفتند.

دلاوری و بیباکی «آرس» میان خدایان معروف بود و از این حیث حس احترامی نسبت بخود ایجاد میکرد، اما این شجاعت او با سفاکی و قساوت قلب و عطش دائمی خون آشامی و کشتار و خشونت‌های وحشیانه همراه بود، و همین سنگدلی بود که ویرا مورد انزجار خدایان و در معرض ملامت آنها قرار میداد. اختلاف اساسی او و «آتنا» الهه جنگجو و تیرافکن که ربه النوع عقل و دختر خدای خدایان بود نیز از همین جا بود، زیرا جنگجویی آتنا همیشه با بلند نظری و جوانمردی و دلیری همراه بود، و هیچوقت نشده بود که وی بخاطر لذت خونریزی دست بخون کسی بیالاید یا ضعیف کش کند. آتنا فقط ستمگران و گناهکاران را میکشت ولی مریخ اصولاً از کشتار لذت میبرد، بدینجهت تقریباً همیشه میان ایندو، کشمکش بود. حتی چندین بار ایندو خداسر خدای خدایان را دور دیدند و بزود و خورد پرداختند. مریخ اصلاً از دیدن آتنا خشمگین میشد و دست بناسزا و جنجال میزد. یکبار فریاد زد: «زن فاسد بد اخلاق، چرا همیشه خداها از تو جانبداری میکنند و برای خاطر تو بامن بزود و خورد میپردازند، ولی هیچوقت کسی سمت مرا نمیگیرد؟ گمان میکنم امروز موقع آن رسیده باشد که تکلیفم را با تو یکسره کنم»، و با

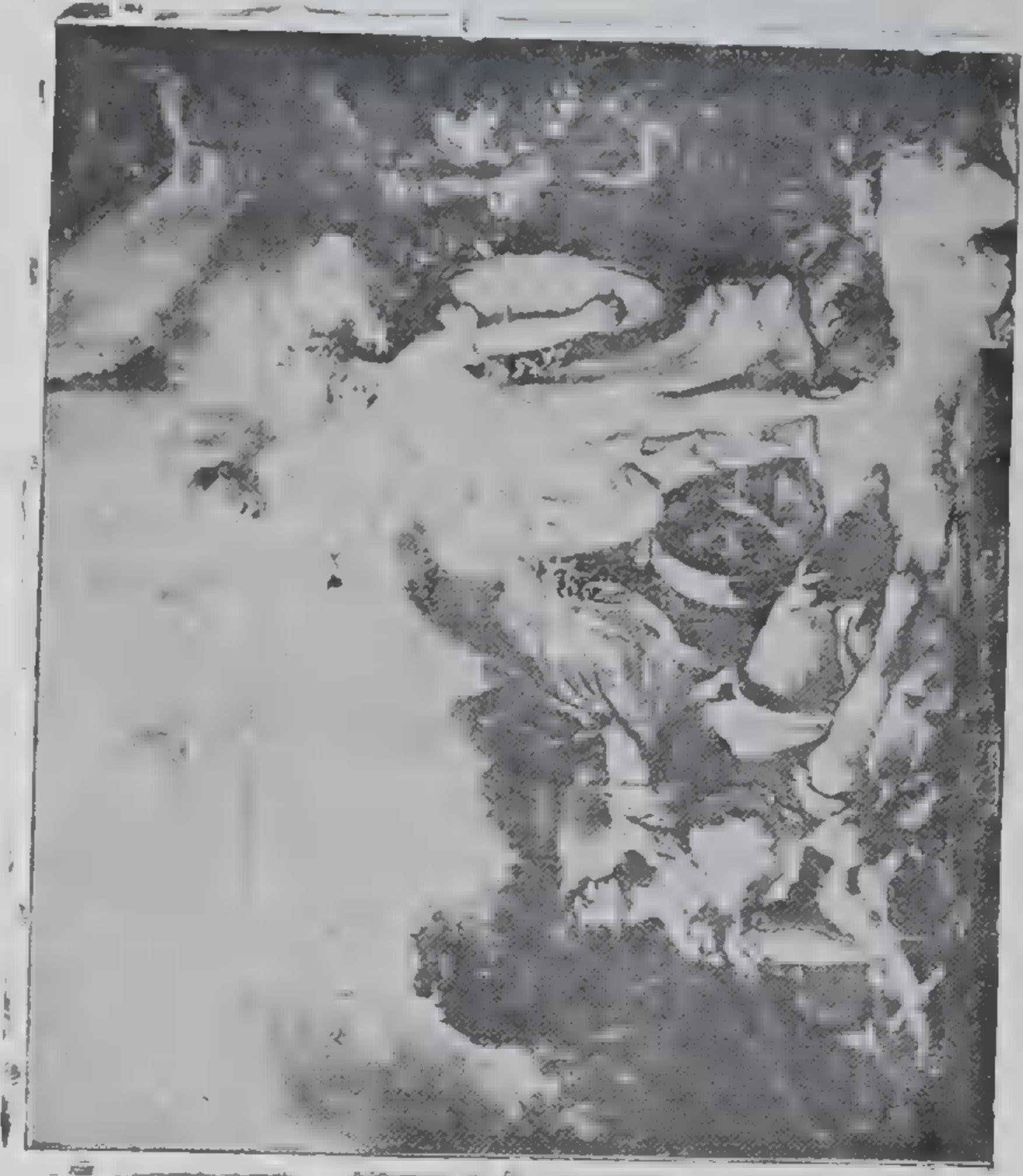
نیزه سنگین خودش که کوه را بدو نیم میگرد ، بر زره آتنا کوفت . اما این زره که از پوست دیوم معروف « گورگون » بود تنها چیزی بود که حتی صاعقه خشم خدای خدایان نیز در آن اثر نداشت . آتنا وحشت زده به عقب رفت و تخته سنگ سیاه عظیمی را که نزدیک او بود برداشت و بسوی گردن مریخ افکند ، مریخ از این ضربت زانو خم کرد و بر زمین غلطید و در این غلطیدن هفت فرسنگ را زیر بدن گذاشت و سلاح از دستش افتاد . آتنا ایخند زنان فریاد زد : « حال دیدی که فقط قلدری و گردن کلفتی برای پیش ردن منظور کافی نیست ؟ »

اتفاقاً این ماجرا در زندگی « آرس » بکرات تکرار میشود ، زیرا بخلاف آنچه که انتظار میرود وی غالباً از زد و خوردها فاتح بیرون نمیآید و فقط بخود « قلدری » و زد و خورد علاقه دارد ؛ تازه نه فقط زورش بخیلی از خدایان اولمپ نمیرسد ، بلکه چندبار اتفاق میافتد که مردم روی زمین نیز او را شکست میدهند . یکبار « اوتوس » و « افیالتس » دو برادر پهلوان معروف او را بزمین میزنند و زنجیر میکنند و سیزده ماه در زنجیر نگاه میدارند . یکبار دیگر نیز وی به « هر کول » که پهلوان « نیمه خدا » می باشد نبود دشنام میدهد و با او دست و پنجه نرم میکند و زخم خورده و نالان به اولمپ بر میگردد ، میگویند « زئوس » که نمبخواست هیچیک از این دورا مغلوب ببیند تا که پان صاعقه خود را بمیان آندو افکنده و آنها را از هم جدا کرده بود .

عشقای مریخ

این خدای قلدر در عشق بازیهای خود نیز چندان خوش شانس تر از بیکار جوئیهایش نبود . معروفترین ماجرای عاشقانه او داستان عشق بازی وی با زهره الهه زیبا و پرهوس عشق است . زهره ، با همه زیبایی و خونگرمی خود ، زن « هفائستوس » زشت ترین خدای اولمپ بود . بعدینجهت از همانوقت که دید مریخ با چشم خریداری بدو نگاه میکند بوی چشمکی زد و بانگهای بدو فم ماند که او نیز عشق ویرا طالب است . بسیاری نیز گفته اند که اصولاً زهره بود که مریخ را از راه بدر برد .

اولین شبی که هفائستوس گرفتاری پیدا کرد و بخانه نیامد ، مریخ به بستر زهره راه یافت و بی کمترین ملاحظه و شرمی بناموس خدای بزرگ زیر زمین خیانت کرد . اما « هلیوس » رب النوع فضول که بر از این



زور آثر، لی آقا (الهه عقل) و مورخ (ریة الفزع صمگه)
نابو معروف داوید (David)، موزة لوور، پاریس

10451

دو عاشق و معشوق پی برده بود، خبر آنرا بگوش هفائستوس رسانید و هفائستوس بجای اینکه داد و فریاد راه بیاندازد و خودش را مورد تمسخر خدایان قرار دهد، دست بکار ساختن زنجیری از مو باریکتر و از پولاد استوارتر شد، سپس يك روز این زنجیر نامرئی را بصورت توری در اطراف تخت خواب خود گسترد و بعد بسادگی بزنش اطلاع داد که خیال دارد چندی به «لمنوس» مسافرت کند. زهره نیز بظاهر ازدوری او اشک ریخت و بدو سفارش کرد که زودتر برگردد. اما بمحض رفتن شهرش، مریخ را باخبر کرد و مریخ با حرارت و اشتیاق بخانه او آمد و گفت: «زهره، بیا به بستر این شوهر احمق برویم که جانی را بهتر از این جزیره خراب شده برای سفر رفتن پیدا نکرده است.» اما بمحض اینکه به بستر رفتند و در کنار هم خفتند زنجیر نامرئی هفائستوس آنها را تنگ در میان خود گرفت و هر قدر بیشتر دست و پا زدند و تقلا کردند گره های آن سخت تر شد. در همین موقع بود که هفائستوس، خدای و زشت رو و زرنک، از کمینگاه خود بیرون آمد و با فریادی بلند که بگوش همه خدایان اولمپ رسید گفت: «ای زئوس، ای خداهای بزرگ و کوچک، بیائید تا يك منظره دیدنی نشانان بدهم که تا دلتان بخواند بر پیش این آقای مریخ بخندید. بیائید ببینید که چون من لنک و بدقیافه هستم. این زهره خانم شما سراغ این مریخ خوش قیافه شوم و خونخوار رفته است. بیائید و هر دوی آنها را در بستر من ببینید که خیلی برای آزادی خود دست و پا میکنند. اما من آنقدر آنها را در دام خودم نگاه میدارم تا خدای خدایان بیاید و لااقل تعارفها و هدیه هائی را که من برای نامزدی و ازدواج با این زن هر جانی بدو داده ام بمن پس بدهد.»

خدایان بشنیدن فریاد هفائستوس دویدند و درر عشاق بدام افتاده حلقه زدند و قهقهه برداشتند، مریخ و زهره بالتماس افتادند و بالاخره هفائستوس در مقابل قول مریخ که خسارت او را جبران کند راضی به آزاد کردن آنها شد. بعد از این واقعه زن گناهکار او بجزیره قبرس فرار کرد و مریخ نیز با خجالت راه کوهستانهای دور دست تراکیه را در پیش گرفت. در جزیره قبرس، زهره دختری از مریخ زاد که «هارمونی» (تناسب) نام داشت و بزوجیت پادشاه «تب» درآمد.

مریخ از معشوقه دیگر خود «آگلوروس» که یکی از پریان جنگل بود، دختری بنام «اسکیپه» یافت. یکروز پسر «بوزنیدون» خدای دریا، این دختر را فریفت و با او هم بستر شد. مریخ بخشم آمد و او را

کشت ، و پوزئیدون بخوانخواهی پسرش شکایت بداد گاه خدایان برد . در این داد گاه ، ده خدای بزرگ اولمپ (باستثنای مربخ و پوزئیدون) در بالای تپه‌ای مقابل آکروپول آتن بعرضحال او رسیدگی کردند و رأی به برائت مربخ دادند . از آن پس ، در آتن تمام محاکمات جنائی در این تپه صورت میگرفت .

يك فرزند دیگر مربخ « فلک پاس » بدست « آپولون » کشته شد . پسر دیگرش « دیومد » که پادشاه « بیستن » شده بود ، بدست « هر کول » بقتل رسید . « کو کوس » پسر دیگر مربخ ، که مثل پدرش بیرحم و قلدر بود و سرش برای دعوا و مرافعه درد میکرد ، راه را بر کاروانهای مسافری در « تمپه » میگرفت و آنها را میکشت تا از استخوانهایشان برای ساختن معبدی بافتخار پدرش مربخ استفاده کند . این پسر نیز بدست « هر کول » بقتل رسید و چون مربخ به پشتیبانی پسرش آمد هر کول او را هم زخمی کرد .

مربخ چند معشوقه زمینی نیز داشت که معروفترین آنها « آئروپ » بود . این زن هنگام وضع حمل مردولی از او پسری بدنیا آمد که « آئروپوس » نام گرفت و خدای خدایان ، بتقاضای مربخ اجازه داد که این نوزاد همچنان از پستان مادر مرده اش شیر بخورد تا بزرگ شود .



آلودیت (ونوس یا هره) - مجسمه قدیمی یونانی
کار Anadyomene و بلادولوبزی ، ۴م

زهره «آفرودیت» ونوس»

الهة عشق و زیبایی

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

زهره، الهه عشق و زیبایی

آلهه عشق و خداوند ناز آدمیان را بـمـحبت گداز ...
شیوه‌وی عاشقی آموختن خرمن ابناء بشر سوختن ..

ایرج

اکنون در « افسانه خدایان » نوبت بـمعرفی الهه‌ای رسیده که گل سرسبد خدایان و جذابترین و شاعرانه‌ترین آنهاست . این الهه را باید چاشنی غذای خدایان و شمع محفل آنها و گل عطرافشان گلزار المپ دانست ، زیرا از روز اول همه هنرمندان و ارباب ذوق یونان و غرب ، همه جمال‌پرستان ، همه عاشق‌پیشگان ، همه شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه‌سازان این الهه را بـیکطرف گذاشته‌اند و تمام خدایان دیگر بـاضافه خدای خدایان را بـیکطرف دیگر .

این الهه که باید او را ملکه واقعی بزم المپ و قهرمان افسانه خدایان نامداد ، زهره الهه عشق و زیبایی و بقای نسل است .

نام زهره در یونان « آفرودیت » Aphrodite و در روم « ونوس » Venus بود و از همان اول از بزرگترین خدایان محسوب شد . پیش از یونانیان و رومیان این الهه را بنامهای مختلف در فینیقیه ، کرت ، لیدی ، آسیای صغیر و جاهای دیگر پرستش میکردند و در همه جا او را بشاعرانه‌ترین صورت جمع خدایان تجسم میدادند .

از قدیم‌ترین آثار ادبیات و هنر یونان تا بامروز ، همواره زهره بزرگترین منبع الهام نویسندگان و شعرا و هنرمندان بوده است . در آثار ادبی و هنری یونان قدیم و روم قدیم ، هیچ قهرمانی نقشی بزرگتر از نقش

این الهه بازی نکرده، و هیچ شخصیت آسمانی بازمینی با اندازه او موضوع شعر و نثر و تأثیر و نقاشی و حجاری و ترانه‌های عامیانه قرار نگرفته است. عالیت‌ترین مجسمه‌های دوران کهن مجسمه‌هاییست که برای این الهه ساخته شده، عالیت‌ترین اشعار قدیم یونان و روم بوصف این ربه‌النوع اختصاص یافته «زیباترین معابد و زیباترین کاهنه‌های قدیم مال زهره بوده‌اند.

در یونان کهن عادتاً خوشگلمترین دختران، وقف زهره میشدند. این دختران که غالباً از خاندانهای بزرگ بودند، همه هنرهای زیبارامیآموختند: رقص، موسیقی، شعر، فلسفه، نقاشی و فن‌معاوره و شیرین‌زبانی را نزد استادان فن فرا میگرفتند، سپس خود را در اختیار الهه عشق میگذاشتند. جزیره «قبرس» که قلمرو مخصوص زهره بود همیشه پر از دختران ماهروی یونانی بود که از اطراف و اکناف یونان بدانجا میآمدند و تا وقتی که در این جزیره بودند، به پیروی از الهه خود خویشتن را وقف عشق میکردند. هر معبد آفرودیت «حلقه‌ای» بنام «حلقه دختران زهره» داشت که فقط از دختران و زنان زیبا و جوان تشکیل میشد و در این جمع، مراسم مذهبی و مقدسی صورت میگرفت که وصف آنها را در این صفحات نمی‌توان کرد، زیرا با مفهوم امروزی اخلاق جور در نیاید.

از دوره «رنسانس» پیغمبر، یعنی در طول چهار قرن اخیر، «ونوس» الهه عشق و زیبایی یونان و روم دوباره بصورت بزرگترین قهرمان هنر و ادب مغرب‌زمین درآمد. نقاشان و مجسمه‌سازان بزرگ دوره رنسانس، او را بانوع و اقسام مختلف موضوع شاهکارهای هنری خود قرار دادند و از حوادث گوناگون افسانه زندگی وی برای آفریدن آثار خویش الهام گرفتند. شعرا و نویسندگان، در کشورهای غربی او را منبع الهام خود قرار دادند قطعات بیشماری در باره او و ماجراهای زندگانش ساختند، که یکی از عالیت‌ترین آنها «ونوس و آدونیس» شکسپیر است، و این همان اثر شاعرانه‌ایست که توسط «ایرج» بنام «زهرة و منوچهر» بصورت بسیار استادانه‌ای بشعر فارسی ترجمه شده و متأسفانه عمر شاعر مجال اتمام این اثر را که از شاهکارهای شعر فارسی معاصر است نداده است.

موزه‌های هنری پایتخت‌ها و شهرهای مختلف اروپا و آمریکا، در حال حاضر، پر از مجسمه‌ها و تابلوهای مختلف ونوس است که یا یادگار یونان و روم قدیم است و یا از دوره رنسانس پیغمبر ساخته شده؛ این الهه زیبا دامنه نفوذ خود را بقدری توسعه داده که کمتر خانه‌ای در مغرب‌زمین

میتوان یافت که مجسمه‌ای یا تابلویی از ونوس در آن نباشد، حتی در روی صحنه سینما نیز، چندین بار زیباترین زنان کنونی جهان این الهه را از بالای اولمپ بزمین آورده و در ماجراهای عاشقانه آدمیان شرکت داده‌اند البته اینکار برای ونوس تازگی ندارد، زیرا در «افسانه خدایان» نیز بارها از هوسبازیه‌ها و عشق‌های زمینی او با آدمیزادگان سخن به میان می‌آید.

الهه عشق

زهرة در اصل يك الهه بزرگ نظیر ربه النوعهای آسیائی بود و بطور کلی خدای باروری بشمار میرفت، یعنی دامنه نفوذ او هم انسان، هم حیوانات، هم گیاهان را شامل میشد، و بطور اعم وی رشته‌های مختلف تولید مثل را در طبیعت نظارت میکرد، ولی اندك اندك فقط بصورت الهه عشق در آمد و همه انواع عشق، چه از جنبه شاعرانه و معنوی، چه از جنبه آسمانی و هوس آمیز آن تحت نظارت وی قرار گرفت.

در یونان از این جهات مختلف باو نامهای مختلف داده بودند. افرودیت «اورانیا» (زهرة آسمانی) الهه عشق پاک و ایدآلی بود. افرودیت کینتیس (زهرة زاینده) الهه ازدواج بود و دختران و بیوه زنان در طلب شوهر رو بدو می‌آوردند. افرودیت پاندموس یا پورنه (زهرة هر جائی) الهه هوسهای شهوانی و ربه النوع زنان عشق فروش بود. باید تذکر داد که این زنان در یونان قدیم از نظر آنکه مریدان الهه بشمار میرفتند با نظر تحقیرنگریسته نمیشدند و بعکس عده‌ای از آنان جزء مشهورترین زنان یونان بودند.

زهرة همیشه بصورت زنی جوان و بسیار زیبا و با قیافه‌ای غالباً هوس انگیز نشان داده میشد. اندام او مظهر کامل تناسب از نظر یونانیها بود، بدین جهت هر وقت که مفهوم زیبایی از نظر یونانیان و رومیان در دوره‌های مختلف تغییر پیدا میکرد، در تجسم زهرة نیز اندکی تغییر داده میشد. مجسمه سازان همیشه دنبال زیباترین و خوش اندامترین زنها میگشتند تا آنها را مدل زهرة خود قرار دهند. یکی از معروفترین این مدلهای «فرینه» زن هر جائی مشهور یونانی است که چنانکه در تاریخ ذکر شده یکبار بجرم کشتن مردی که معشوق او بود محاکمه و محکوم بمرگ شد، ولی چون در دادگاه بزرگی که در هوای آزاد و با حضور چند هزار نفر تشکیل شده بود جامه از تن خود بر گرفت و سر پای خویش را در معرض انظار حاضرین گذاشت، قضاوت و مردم چنان مجذوب تناسب اندام و زیبایی فوق العاده او شدند

که با اتفاق آراء و پرا تیرته کردند، زیرا هیچکس بخود حق نمیداد که فرمان اعدام زنی را که مظهر مجسم زیبایی بود صادر کند. این زن مدل «ونوس» معروف پراگزیتل، مجسمه‌ساز بزرگ یونانی، قرار گرفت که مجسمه او از عالیترین شاهکارهای هنری دنیای باستان بشمار میرود.

ماجرای تولد زهره با افسانه‌های بسیار همراه است. تقریباً در همه این افسانه‌ها، از اینکه زهره را از بطن زنی بوجود آورده باشند با کرده‌اند، زیرا عقیده عمومی این بوده که هیچ زنی نمی‌توانسته است الهه‌ای بدین زیبایی بزاید. بدین جهت، افسانه‌ای که درباره تولد او مورد قبول قرار گرفت، زاده شدن او از موج دریا بود. طبق این داستان، خدای خدایان با دریا در آمیختن و از عشق او صدفی از دل امواج کف آلود دریای قبرس سر برزد که زهره از میان آن بیرون آمد، و زیبایی وی دریا و ساحل و پریان دریائی را چنان خیره کرد که دریا از حرکت ایستاد و پریان خاموش ماندند و حتی درالپ خدایان از فرط تعجب دست از کارهای جاری خود برداشتند.

زیبائی و هوس انگیزی زهره، ربه النوعهای اولمپ را که پیش از او به زیبایی خود میبایندند، سخت ناراحت کرد و به حسادت و ادا داشت. هرا، از فرط اوقات تلخی تا چند روز با هیچکس حرف نزد و در بزم خدایان نیز شرکت نجست. «آتنا» به بهانه گردش روانه سرزمینهای دور دست شد، «آرتمیس» تیرو کمان را برداشت و بشکار رفت و «دق دل» خود را سرگوزنها و آموها در آورد.

موقعیکه پسر پادشاه «تروا» عاشق «هلن» زیبا زن پادشاه اسپارت شد، «هرا» و «آتنا» دست بهم دادند تا زهره را شکست دهند، زیرا زهره همیشه طرفدار آن بود که عاشق را بهم برساند، خواه این عشق مشروع و خواه نامشروع باشد. بدین جهت به «هلن» تلقین کرد که تقاضای عاشقانه پسر پادشاه «تروا» را بپذیرد و در غیاب شوهرش «منلاس» که بسفر رفته بود، زندگی را بخود و او تلخ نکند، اما آتنا و هرا هلن را به پایداری و پرهیزکاری خواندند و بدو فهماندند که اگر تسلیم عاشق خود شود، فتنه‌ای پیا خواهد کرد که یونان و تروا و همه جا در آتش آن خواهند سوخت. هلن مدتی مردد ماند و عاقبت جانب دل خود را گرفت و با عاشقش فرار کرد، و به تروا رفت. هرا و آتنا از این شکستی که از زهره خورده بودند چنان خشمگین شدند که آتش جنگ را بین یونان و تروا برافروختند، و این جنگ که موضوع «ایلیاد» شاهکار بزرگ هومر و معروفترین داستان رزمی و حماسی دنیای قدیم است، مرد و کشور را در آتش خود سوزاند و بمرگ همه قهرمانان



آفرودیت و آدونیس ، از معروفترین فصول عاشقانه «افسانه خدایان» -
 هنگامیکه زهره ، عاشق یکی از جوانان روی زمین میشود - قسمتی از این
 داستان که توسط شکسپیر بنام Venus and Adonis بنظم انگلیسی درآمده
 توسط ایرج میرزا بنام « زهره و منوچهر » بنظم فارسی دلکشی
 ترجمه شده ، که متأسفانه عمر شاعر با تمام آن وفات کرده است .

نابلو معروف تیزیان (Tiziano) نقاش بزرگ ایتالیایی ، کاخ کورسینی ، روم .

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

آن پایان یافت و در آن خدایان و نیمه خدایان ، منجمله ، آتنا ، مریخ ، آپولون و زهره و آشیل و غیره شرکت کردند .

اما از آن پس درالمپ بر همه مسلم شد که «آفرودیت» فرمانروای بلا منازع دلهاست ، و آنجا که پای عشق و هوس بمیان آید ، دیگران حریف میدان او نیستند . سه الهه بزرگ و زیبای اولمپ ، هرا و آتنا و آرتیمیس ، از او کناره گرفتند و سعی کردند که دیگر بمیدانش نیایند و سایر زنان «جاودانی» یعنی پریان جگل و پریان رودها و آنها و پریان الهام همه در مقابل او سر تسلیم فرود آوردند . اما اشکال در این بود که گلوی همه خدایان مرد و نیمه خدایان پیش او گیر کرده بود و حتی خدای خدایان نیز ، غالباً آرزو میکرد که زهره دختر او نبود تاوی میتواندست به بستر عشق او راه یابد .

پس از آن هر کدام از آلهه و پریان که قصد داشتند دل محبوب خود را بدام آورند ، از زهره کمک میخواستند . زهره کمربندی داشت که نیروی پایداری را از دل همه مردان بدر میبرد . یکبار هرا ، زن خدای خدایان ، با همه رقابتی که با او داشت ، برای اینکه علاقه شوهر هوسبازش را بخود جلب کند کمربند سحر آمیز او را از وی قرض گرفت و بکمربست و همان شب زئوس ، معشوقه تازه خود را در بسترها کرد و بسراغ «هرا» آمد . هومر درباره این کمربند میگوید : « همه فنون دلبری ، عشق و هوس و شیرین زبانی و عشوه گری در این کمربند جمع شده بود ، بطوریکه نیروی پایداری را از دل عاقلترین مردان بیرون میبرد . »

البتة الهة عشق طبعاً موکبی داشت که همه ابزار کار او در آن گرد آمده بود . همه فنون دلبری ، همه گفتگوهای عاشقانه ، همه طنابها و عشوه گریها ، همه دروغهای شیرین ، همه وعده و وعیدها ، همه جاذبهها ، همه امیدها و هوسها و خندهها و لبخندهها ، « ابواب جمع » او بودند و وی بر تمام آنها نظارت و فرمانروائی مطلق داشت . گاهی اتفاق میافتاد که مثل سایر خدایان در امور مردم روی زمین دخالت میکرد ، چنانکه در زدو خورد های «تروا» علیه یونانیان بفعالیت پرداخت ، اما در این زدو خورد دست راست او زخم برداشت و سراسیمه به اولمپ باز گشت . در آنجا «آتنا» الهه جنگجو و تیر افکن ، زبان به طعن او گشود و او را ترسو خواند . زهره گریه کنان شکایت پیش خدای خدایان برد . اما زئوس خندید و گفت : « دختر جان ، تو با این خوشگلی بچنگ و جدال این دیوانهها کاری نداشته باش ! تو فکر دلبری خودت باش که قیمتش از همه پیروزیهای جنگجویان بیشتر است . »

عشقهای زهره ■

زندگی الهای که همه عشقبازیهای مردم جهان زیر نظر او صورت میگیرد طبعاً خود بدون عشق نمیتوانست گذشت. وانگهی زیبایی آفرودیت چنان بود که نه در قلمرو خدایان و نه در روی زمین، کسی از جاذبه آن برکنار نمیمانند. بدین جهت این الهه زیبا و پرهوس، که بعلافاً دو الهه بزرگ دیگر، «دیانا» و «آتنا»، بجای دوری از مردان، جز به عشق و به هوس اعتقاد نداشت و دلش میخواست هیچ دل و هیچ خانه ابرای نیز بی عشق نبیند ماجراهای عاشقانه بسیار یافت که طبعاً جا برای نقل قسمت اعظم آنها نیست، و فقط بذکر بعضی از آنها که هر کدام در عالم هنر منبع الهام آثار مختلف شده اند، اکتفا میکنیم.

خدایان اولمپ تقریباً همه عاشق زهره بودند، اما میان همه آنها این الهه جمال نصیب زشتترین و دور افتادهترین همه، یعنی هفائستوس خدای زیر زمین شد که دائماً در تاریکی مشغول آهنگری خود بود. هفائستوس هم میلنکید و هم بسیار زشتتر بود، ولی زئوس صلاح دید که آفرودیت زیبا را بزنی بدو دهد، زیرا معتقد بود که این شوهر زشتتر و قدر چنین زنی را بهتر خواهد دانست و او را از هر جهت راضی نگاه خواهد داشت. اما آفرودیت که دلی عاشق پیشه داشت و این همه خدایان زیبا را در اطراف خود میدید که همه با چشم هوس بدو مینگرند، نمیتوانست به همین شوهر زشتروی خود که غالباً هم در اولمپ نبود، اکتفا کند بدین جهت خیلی زود در خود اولمپ با چند تن از خدایان جوان و زیبا روی نرد عشق باخت. اولین رفیق او، مریخ خداوند جنگ بود که نگاههای خریدارانه زهره او را از راه بدر برد و به عشقبازی بازن هفائستوس واداشت، و ماجرای آن عشق بدانصورت که در داستان زندگانی مریخ نقل شد پایان یافت. رفیق بعدی آفرودیت، هرمس (عطارد) بود که هم خودش عاقلتر از مریخ بود و هم تجربه ای که از مساجرای پیشین گرفته بود او را در عشقبازی بخته تر کرده بود. اما زهره عشقبازی را فقط برای شخص خودش نمیخواست بلکه با شیطنت خاصی، علاقه داشت که سایر خدایان و پریان زن و مرد را نیز با غوش یکدیگر بیفکند، و حتی در روی زمین برای آنان معشوقان و معشوقگانی دست و پا کند. اندک اندک همه فهمیدند که در تمام دردسرها و گرفتاریهای عاشقانه آنان دست زهره در کار است، زیرا پیش از او، نه اینقدر خداها دنبال عشقهای آسمانی و زمینی بودند، و نه این عشقها و هوسها اینطور پیچیده و پردردسر میشد اما از وقتیکه پای زهره بیان

بمیان آمده بود، المپ دائما در تب و تاب و عشقبازی و هوسرانی بود. باستثنای «آرتمیس» و «آتنا» و «هستیا» (دیان، مینرو، وستا) تمام خدایان و آله بزرگ و کوچک تحت نفوذ او قرار گرفتند. از میان مردان حتی یکنفر نماند که افرودیت او را بنحوی ملعبه خود نکرده و برایش ماجراهای عاشقانه نساخته باشد. حتی خود زئوس، خدای خدایان، بازیچه او شد، زیرا افرودیت کاری کرد که وی چندین بار بسراغ زنان روی زمین رفت و ازین راه تمام خدایان را بتمجب افکند. هومر در این باره میگوید: «وی زئوس را نیز از راه بدربرد و او را که معمولا بسیار احتیاط کار بود از جاده حزم و دوراندیشی دور کرد و خدای خدایان بآن بزرگی را باغوش زنان فانی روی زمین انداخت».

زئوس خودش نیز این بابت مدتی در تعجب بود. بعد ناگهان خبردار شد که همه این کارها زیر سر زهره است. اوقاتش از حقه‌ای که از این دختر «نیموجبی» خورده بود تلخ شد و برای اینکه از او انتقام گرفته باشد، بنوبت خود هوس نزدیکی با مردان روی زمین را در دل زهره انداخت. يك روز آله عشق، خودش را سخت اسیر جاذبه «انکیز» جوان تروائی یافت که زیبایش با زیبائی خدایان برابری میکرد. هر قدر خواست این هوس بیجا را از خود دور کند نتوانست، زیرا اختیارش در دست دل بود. ناچار روزیکه «انکیز» گله گوسفندان خودش را در دامنه کوه «ایدا» میچرانید زهره بمعبد خود در «پافوس» رفت. در آنجا پریان انداموی را باروغنی فساد ناپذیر که عطر آن دلهای مردان را از عشق آکنده میکند معطر کردند و او را بازیاترین گوهرهایش آراستند. بقول هومر «نقابی که بر صورت افکنده بود از درخشندگی شعله آتش لطیفتر بود». انگشتی با فروغ خیره کننده بر انگشت و دستبند و گوشواره و گردن بندی زرین بردست و گوش و گردن داشت و سینه سیمینش چون ماه شب چهارده میدرخشید. سپس افرودیت با این صورت از دامنه کوه «ایدا» بالا رفت. گرگان و شیران و پلنگان دست از کار خود برداشتند و بتماشایش ایستادند. افرودیت، غرق در شور و جذب به عشق و هوس بسوی آنها با نوك انگشت بوسه فرستاد و عشق را در دل آنها افکند.

بالاخره بکنار گله «انکیز» رسید و خودش را به شبان، دختر پادشاه «فریگیه» معرفی کرد و بوی فهماند که حاضر است با او نزد عشق بیازد. شبان بیدرنگ او را در آغوش گرفت و بگوشه‌ای برد و بر بستری از پوست شیران و خرسان افکند و در آنجا بفرمان خدایان و تقدیر يك بشر

فانی بی آنکه خود دانسته باشد، از عشق يك ربه النوع، آنهم الهه عشق، برخوردار شد.

وقتی که صبح شد، آفرودیت درخشندگی و جلوه خدائی خود را باز گرفت، و آنوقت انکیز ناگهان از کاری که کرده بود بو حشت افتاد، زیرا گذشته از اهمیت و عظمت این ماجرا، همیشه بدو گفته بودند که اگر يك بشر فانی بايك ربه النوع نزدیک شود بسیار زود تر از آنچه باید، پیرو شکسته خواهد شد. آفرودیت بدو در این باره اطمینان بخشید، و وعده کرد که برایش فرزندی بیاورد که شبیه خدایان باشد، بشرط اینکه وی نام مادر او را برای این فرزند فاش نکند. این پسر «انه» پارسای بزرگی بود که از لحاظ تقوی و جلال معنوی همپایه خدایان شد.

«انکیز» تنها، محبوب زمینی زهره نبود، زیرا بعد از او، زهره بدام عشق يك جوان زیبای دیگر از جوانان روی زمین افتاد که «آدونیس» نام داشت، و از این عشق او ماجرای شاعرانه «دونوس و آدونیس» بوجود آمد که از زیباترین و دلانگیزترین افسانه های گذشته است و هزاران سال است که الهام بخش شعر او هنرمندان شده است. این همان داستانی است که ابرج بنام زهره و منوچهر بصورت بسیار دلکشی بشرفارسی در آورده است. يك روز صبح بود که زهره برای اینکه از نزدیک بوضع عشاق دنیا رسیدگی کند، بروی زمین آمد. وقتی که از جنگلی میگذشت «ناگهان چشمش به جوانی افتاد که دنبال شکار میتاخت و آنقدر خوشگل بود که به دیدن او تاب از زانوی الهه هوسباز رفت. هر قدر خواست براه خود رود نتوانست. فهمید که دلتش بدام عشق این جوان زیبا افتاده است و باید بهر قیمت شده او را از آن خود کند. خود را بصورت زن جوان رهگذری در آورد و بدلبری از آدونیس پرداخت. اما آدونیس که هنوز با عشق زنان آشنائی نداشت و از هوس های دل بیخبر بود در برابر طنازی او خون سرد ماند، و آنقدر ناز او و نیاز زهره ادامه یافت که آخر الهه عشق بالتماس افتاد و بالاخره نی-ز مجبور شد نیروی خدائی خویش را بکار برد تا او را رام خود کند. «آدونیس» قبول کرد که ساعتی را در آغوش او بگذراند، اما پس از این ساعت عشق زهره برای تنبیه او از این همه ناز که کرده بود موقتا با سمان رفت و آدونیس را که تازه با لذت عشق آشنا شده بود مشتاق خود گذاشت. آدونیس دیوانه وار دنبال او براه افتاد و زهره که دلش در گرو مهر او بود، دوباره بنزد وی آمد و مدتی باهم نرد عشق باختند. اما مریخ که خیلی حسود بود نتوانست معشوقه خود را اسیر عشق يك «بیسر و پای» زمینی بیند. چند بار با ونوس اوقات تلخی کرد و بدو گفت که از این جوان دست بردارد، اما زهره

وی را تهدید کرد که اگر سماجت کند او دیگر بسراغ مریخ نخواهد رفت . مریخ ناچار نقشه‌ای دیگر کشید . يك روز بشکل گرازی درآمد و آدونیس را که شکارچی زبردستی بود دنبال خویش به پیشه‌ای دوردست کشانید و در آنجا ناگهان برگشت و او را با ضربتی کشنده بقتل رساند . زهره وقتی بدانجا رسید که خون آدونیس بر زمین ریخته و از آن گلی روئیده بود . آدونیس را با خود با سمان برد و بصورت یکی از ستارگان در آورد ، و در خلونگه عشق خود را نیز از آن پس بروی مریخ بست .

از میان سایر عشاق افرودیت باید از «فئاتون» نام برد . وی پسر «اموس» بود و افرودیت او را موقمی که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبود ربود و «پاسدار شبانه معابد مقدس» خود کرد ، و وقتیکه این پسر جوان زیبایی شد با او نرد عشق باخت . یکی دیگر از این محبوبان او «سینی راس» بود که مقررات آئین افرودیت و جزیره زهره ، تحت نظر او انجام میگرفت و بعد نیز پادشاه این جزیره شد و افرودیت در برابر عشق او زانو بر زمین زد .

در همین جزیره فیرس ، در شهر «اماتونته» مجسمه سازی بنام «پیکمالیون» Pygmalion زندگی میکرد که فقط بخاطر هنر خود زنده بود ، و تنها در دنیائی که از مجسمه‌های زیبای خاموش و مرمرین خود برای خویش پدید آورده بود احساس خوشبختی و لذت میکرد . بطوریکه میگفتند علت این دوری او از زنان این بود که جمعی از دختران زیبای شهر منکر خدائی زهره شده بودند ، و او که از لحاظ جمال پرستی سخت بدین الهه دل بسته بود از این گفته ایشان چنان بخشم آمده بود که در برابر وی این دختران و همه زنان شهر بسته بود . الهه عشق بمناسبت این گستاخی این دختران را مورد تنبیه قرار داد و آنها را واداشت که در کوچه و بازار بگردند و خود را در اختیار همه مردمان رهگذر گذارند ، بعد نیز آنها را بصورت تخته سنگهائی در آورد .

اما پیکمالیون که از زنان زنده فرار میکرد فقط افرودیت را مهستود ، مجسمه زنی را چنان زیبا ساخت که خود دیوانه وار عاشق آن شد . منتها این مجسمه از مرمر سرد و بیجان ساخته شده بود و آه‌های سوزان پیکمالیون در این مورد کاری نمیتوانست بکند . مجسمه ساز ، از فرط تأثر روز بروز نزار تر میشد . بالاخره زهره که این عشق سوزان و عجیب را در قلب او یافته و بدان علاقمند شده بود ، برای او رحم آورد و اعجازی کرد . يك روز پیکمالیون که مجسمه زیبا و بیجان را در آغوش خود گرفته بود ناگهان از تعجب فریاد کشید ، زیرا حس کرد که مجسمه جان گرفته و به بوسه

اوجواب داده است.

این اعجاز، نمونه‌ای از نفوذ و اقتدار فراوانی است که آفرودیت بر همه اجزاء جهان داشت، ولی داستان پیگمالیون که از معروفترین افسانه‌های دنیای قدیم و از منابع بزرگ الهام‌شعرا و هنرمندان است یکی از معجزات فراوان الهه عشق بیش نیست. بقول همر: «اصلا وجود زهره خودش اعجازی است، زیرا بعضی اینک او پیدا شود، همه جا روشن و هر زمین بارور و پربرکت می‌شود و امواج دریاها بلبخند درمی‌آیند.»

اما زهره در موقع خود الهه‌ای خطرناک است که دل‌های زنانی را که مورد توجه او قرار می‌گیرند، از هوس سوزان می‌آکند و هر گونه نیروی تعقل و احتیاط و مصلحت‌بینی را از ایشان دور می‌کند. زنانی که قربانی او قرار گیرند بهر نوع دیوانگی دست می‌زنند تا دل هوسباز خود را راضی کرده باشند: گاه مثل «مده» یا «آریان» به پدر خود خیانت می‌کنند، گاه مانند «هلن» دست از زندگی خانوادگی و شوهر خود می‌شویند تا با بیگانه‌ای راه‌فرار پیش گیرند، گاه مثل «میرا» یا «فدر» عاشق برادر خود می‌شوند و گاه نیز مانند «پاسیفاته» چنان دچار آتش سوزان هوس می‌شوند که هیچ نیروئی قدرت تسکین آنان را ندارد.

با این همه، این الهه که دل‌های زنان را اسیر هیجانها و هوسهایی چنین مقاومت ناپذیر و خطرناک می‌کند، غالباً طرفدار زناشویهای آرام و سعادت بخش است.

هرما فرودیت

یکی از فرزندان آفرودیت «دختری بود که وی از مریخ خداوند جنگ پیدا کرد، و چون این دختر را در وقتی زاده بود که زن هفائستوس بود، او را پنهانی بزرگ کرد و بعد به «کادموس» بزنی داد. سپس از عشق‌بازی نامشروع خود با هرمس (عطارد) یکی دیگر از خدایان، پسری دیگر یافت که «هرما فرودیت» نام گرفت و این بار نیز برای اینکه خطای خود را پوشیده نگاه دارد، این پسر را مخفیانه به پریان کوه ایداسپرد که او را در جنگلهای دامنه این کوه بزرگ کنند. این پسر وقتی که پانزده ساله شد پسری بسیار زیبا شده بود، وای از عشق زنان هیچ نمی‌فهمید. یکروز بدریاچه‌ای رسید و هوس آب تنی کرد. وقتی که برهنه شد «سالماسیس» پری زیبایی که این دریاچه مال او بود وی را دید و یکدل نه صد دل عاشقش شد. خود را باغوش او افکند، اما پسر جوان او را از خود دور کرد. پری دوباره

بسراغ او آمد و با حرص و ولع در آغوشش گرفت و سراپایش را پوشید، ولی نتوانست این پسر خجالتی را تسلیم خود کند. ناچار فریاد خشم بر آورد و گفت: «ای پسر سنگدل، من عاشق تو شده‌ام در هر طور هست مال تو خواهم شد. ای خدایان، حالا که این پسر زیبا نمیخواهد مرا از آن خود کند، کاری کنید که دیگر هیچوقت من و او از هم جدا نشویم». از آن پس سرا پای این پری با این پسر آمیخت و نسل جدیدی از انسان بوجود آمد که هم مرد و هم زن بود و هنوز ما آنرا خنثی یا «هرما فرودیت» (ترکیب هرمس و آفرودیت) مینامیم.

اروس (کوپید) تیر انداز

زهره، عده زیادی پری الهه و کوچک در زیر فرمان خود داشت که معروفترین آنها «جاذبه‌های سه گانه» هستند. یک خدای کوچک ولی شیطان و خطرناک دیگر نیز همیشه همراه او و آماده فرمان اوست که Erós «اروس» نام دارد و با تیرو کمان خود مراقب آنست که زهره بهر کس اشاره کند او دلش را آماج تیر نامرئی خود قرار دهد و این دل را گرفتار عشق کند. علامت قلب تیر خورده مظهر همین تیر اندازی «اروس» است و ما جای دیگر از «اروس» و سایر ندما و خدمتکاران زهره سخن خواهیم گفت.

Call No.

Account No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.



آتانا (میسزوا)

الهه وقیل و خرد

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

«آتنا» الهه عقل و خرد

آتنا > Athena ■ که بعدها رومیان او را مینروا Minerva نامیدند، از خدایان درجه اول جمع ده خدای بزرگ یونان است. وی از خدایانی است که حتی پیش از جدائی یونانیان از سایر آریایی‌ها، مورد پرستش ایشان بود و همان ربه النوعی است که نزد هندوان آریایی «واک» نام داشته است. «آتنا» بمعنیه یونانیان دختر خدای خدایان و ربه النوع عقل بود. وی را در تمام یونان پرستش میکردند و ولی بخصوص در «آتن» مورد پرستش و احترام خاص بود، زیرا آتنی‌ها او را الهه و حامی شهر خود می‌شمردند که اسم آن «آتن» نیز از اسم او مشتق شده بود. بعدها رومیان نیز او را با اندازه یونانیان مورد پرستش قرار دادند. در آتن دو معبد بزرگ در اکروپول برای وی برپا شده بود، در صورتیکه در این محل عادتاً خدایان مهم دیگر جز يك معبد نداشتند. یونانیان سنگهایی را که از آسمان می افتاد، قاصد آتنا میدانستند و مقدس می‌شمردند.

تولد آتنا

آتنا دختر خدای خدایان بود. مادر او «متیس»، الهه‌ای بود که مظهر عقل کل بود، و همیشه شوهرش را از این لحاظ تحت الشعاع قرار میداد. دو الهه دیگر، از این ربه النوع نزد زئوس سعایت کردند و بوی گفتند که ممکن است فرزندان زن بقدری از مادرش عقل و هوش ببارد که پدر را از تخت خدائی فرود آورد. زئوس ترسید و «متیس» را که فرزندی در رحم داشت بلعید.

اندکی بمداز بلعیدن او بود که در سر خود دردی شدید احساس کرد و این درد نه روز و نه شب ادامه یافت ، و حتی نیروی خدایی خود او نیز نتوانست آنرا درمان کند . درین موقع بود که هفائستوس ، خدای صنعت ، بکمک اوسید و با ضربت تیری سرش را شکافت و ناگهان از این شکاف ، « آتنا » الهه زیبا بیرون آمد که بلافاصله فریادی از پیروزی بر کشید . هنگام تولد ، وی زرهی درخشان بر تن و نیزه ای نوک تیز و زرین بردست داشت .

خدایان اولمپ همه بتعجب فرورفتند . بقول همر : « فریاد فاتحانه این الهه آتشین نگاه ، سراسر اولمپ را بلرزه افکند . زمین بخود لرزید و امواج دریا بتلاطم برخاستند » .

از تولد این نوزاد ، « هرا » زوجه قانونی خدای خدایان که در زادن الهه سهمی نداشت بخشم آمد . برای معارضه بمثل ، او هم لج کرد و بتنهائی بچه ای زائید که « تیفائون » یا « طوفان » نام گرفت و مظهر ویرانی شد . زئوس ، از همان روز اول به « آتنا » بیشتر از تمام فرزندان خود علاقه یافت ، و نسبت به خود سریها و خطاهای وی چنان اغماض و گذشت نشان داد که حسد تمام خدایان دیگر را برانگیخت .

يك روز مریخ ، خدای جنگ ، به خدای خدایان گفت : « این دختری که تو بوجود آورده ای ، نه حس دارد ، نه ترحم ، نه قلب . هر کار دلش بخواهد میکند و تو هم بدو هیچ نمیگوئی ، در صورتیکه ما خدایان دیگر اولمپ را به اندک بهانه ای مورد بازخواست قرار میدهی و تنبیه می کنی . این که وضعش نمیشود ... »

الهه جنگجو

آتنا در درجه اول الهه ای جنگجو بود و از هیچ چیز باندازه زور آزمائی لذت نمیبرد . بکبار با دیوها بجنگ پرداخت و پالاس سر کرده آنها را کشت و با ارا به تندرو خود بدنبال یکی دیگر از آنها رفت و او را در جزیره سبیل بچنگ آورد و زیر ارا به له کرد . در جنگهای معروف « تروا » که ایللیاد همر ، بزرگترین اثر حماسی دنیای کهن ، بوصف آنها اختصاص یافته آتنا نقش بزرگی بازی کرد ، زیرا نه تنها یونانیان را بپیکار جوئی تشویق میکرد ، بلکه خودش نیز آخر الامر در پیکار شرکت جست . کلاه خودی زرین بر سر نهاد و زرهی از پوست « پالاس » ، دیوی که بدست او او کشته شده بود ، بر تن کرد و ارا به معروف « دیومد » را سوار شد و شلاق زنان

رو بجان ب میدان کرد. در سر راه او، مریخ خداوند جنگ خواست مانع رفتن وی
بمیدان جنگ مردم روی زمین شود، ولی «آتنا» او را در زیر چرخهای گردونه
خود گرفت و با ضرب نیزه‌ای از پایش در افکند و بر او خود رفت.

تا سالهای سال، دختران یونانی لیبی هر سال در روز جشن
«آتنا» بیاد این پیکار جومی الهه در تروا بدو دسته میشدند و با-سنگ و
نیزه با هم می‌جنگیدند.

پشتیبان قهرمانان

«آتنا»، که الهه‌ای جنگ‌جو بود، طبعا هواخواه و پشتیبان بزرگ
قهرمانان بود. وقتی که هراکلس (هرکول) پهلوان ونیمه خدای معروف
یونان گرفتار کارشکنیها و دشمنیهای «هرا» زن خدای خدایان شد،
آتنا او را تحت حمایت خود قرارداد و از همه جهت تقویتش کرد. بدین
جهت «هرکول» پس از بدست آوردن «سیب طلائی» معروف که در داستان
هرکول با آن آشنا خواهیم شد این سیب را به آتنا ارمغان کرد.

یکبار دیگر نیز، دوزدو خورد میان «پرسئوس» و «مدوز»، آتنا
راهنمایی پرسئوس را بر عهده گرفت. «پرسئوس»، که فرزند زئوس بود و
بمدها میبایست ابرایان از نسل او بوجود آیند، از بزرگترین دلاوران
ارامپ بود، بدین جهت فرماندهی نیروئی را که برای سرکوبی کورگون‌های
شورش‌آموز شده بودند بر عهده گرفت. تا آن روز هیچ خدای دیگری
جرئت این کار را نکرده بود، زیرا «مدوز» های معروف که زنانسی
با گیسوان شبیه مار بودند در پیشاپیش اردوی کورگونها قرار داشتند و
این مدرزها خاصیتی داشتند که هر مردی که بدانان نگاه میکرد بلافاصله
سنگ میشد. بطوریکه میگویند، «آتنا» همراه «پرسئوس» بجنگ
کورگونها رفت و وقتی که به مدوزها رسیدند پرسئوس چشم بر هم نهاد و
آتنا دست او را گرفت و بر سر مدوز فرود آورد. در بازگشت «اولیس» قهرمان
معروف یونانی به تروا نیز که موضوع حماسه معروف «اودیسه» هراست،
«آتنا» همه جا اولیس و تلماک را بسمت بازگشت و موفقیت رهبری کرد.

الهه‌ای که هیچوقت عاشق نشد

هر قدر زئوس عاشق پیشه و هوسباز بود، آتنا، دختر زیبا
و عاقل او، هیچوجه با عشق میانه‌ای نداشت و حتی یکبار نشد که پا
از دایره پاکدامنی بیرون بگذارد یا گوش به اظهار عشق کسی بدهد. خدایان

که غالباً بدو با چشم خریداری مینگر بسته از روی حسد پشت سرش بدمیگفتند و او را بداشتن روابط پنهانی با هلیوس، خدای آفتاب، و هفائستوس خدای صنعت، حتی هر کول نیمه خدا، متهم میکردند، اما همه میدانستند که واقعا آتنا با هیچکدام از ایشان و اصولاً با هیچ مردی سرو کار ندارد، و تصمیم گرفته است جاودانه دوشیزه بماند.

يك روز که آتنا بایکی از پربان جنگل در رودخانه ای بشنا مشغول بود، «تیرزیاس» شبان جوان و زیبایی بحسب تصادف از آنجا گذشت و چشمش باندام برهنه الهه افتاد. وی در این نگاه تعمد و تقصیری نداشت، معیناً الهه چنان بخشم آمد که بلافاصله او را از هر دو چشم کور کرد، و با اینکه کاربکگر، پری جنگل، که شاید فریفته زیبایی تیرزیاس شده بود، شفاعت او را کرد و آتنا هم اعتراف کرد که وی تقصیری نداشته، معیناً حاضر نشد چشمهایی را که توانسته بود اندام برهنه وی را ببیند دوباره بینا کند، و فقط وی را بجای بینائی از دست رفته، از حس غیبگوئی و پیش بینی برخوردار کرد.

يك روز نیز با هفائستوس، خدای صنعت و شوهر زهره که عاشق او شده بود در افتاد. آروز، الهه بنزد وی رفته بود تا او برایش زرهی تازه بسازد هفائستوس ناگهسان وی را در آغوش گرفت. آتنا از چنگش گریخت، اما خدای لنگ و زشت و خود را بدور سانسید و بر زمینش افکند. با اینکه آتنا چنان با شدت وحدت از خود دفاع کرد که هفائستوس نتوانست نقشه خود را انجام دهد، و ناچار برای تسکین هوس خویش بسراغ «گائنا» الهه زمین رفت و او را یاردار کرد، و اندکی بعد از وی پسری بنام «اریکتونیوس» بدنیا آمد. آتنا این بچه را که مورد خشم خدایان بود تحت حمایت خویش گرفت و برای اینکه بوی آزاری نرساند او را در جعبه ای در بسته نهاد و به «دختر «سکروپس» سپرد، اما غدغن کرد که هیچکدام در جعبه را نکشایند. یکی از سه خواهر این فرمان را رعایت کرد، اما دوتای دیگر تسلیم حس کنجکاو خود شدند و در صندوقچه را گشودند، و ناگهان با وحشت فریاد زدند و فرار کردند، زیرا افعی بزرگی را دیدند که پیرامون بچه حلقه زده بود. آتنا از این نافرمانی ایشان بخشم آمد و هر دو را دچار جنون کرد، بطوریکه یکروز این دو خواهر بیالای اکروپول رفتند و خودشان را از آنجا بزیرافکندند. اما بچه تدریجاً بزرگ شد و بمدها سلطنت آتن را بدست گرفت و پرستش آتنا را مذهب رسمی آتنیها کرد.

دوباره اینکه حمایت آتن را کدامیک از خدایان بر عهده گیرند بی-ن

آتنا و رب النوع بزرگ دیگر بنام «پوزئیدون» اختلاف شدیدی در گرفت. پوزئیدون برای آنکه تسلط خود را محرز کرده باشد، با ضربت تبری از صخره‌ا کروپول چشمه آبی برآورد. اما آتنا نیز بهمین منظور، بر بالای صخره درخت زیتونی رویانید که بعدها معبد بزرگ و معروف پریکلس را در اطراف آن ساختند و این درخت زیتون همچنان بدقت نگاهداری میشد تا وقتی که خشایارشا آتن را تصرف کرد و آنرا برید.

بالاخره در اختلاف بین دو خدا، خدایان اولمپ دادگاهی برای رسیدگی تشکیل دادند و در این دادگاه رأی بنفع آتنا صادر شد.

آتنا با وجود علاقه فراوان بچنگزویی، به امور اجتماعی و هنرهای مختلف نیز علاقه بسیار داشت. فن رام کردن اسبها و ساختن ارابه و کشتی سازی را او ب مردم آموخت. کوزه گری و فخاری از هنرهایی بود که مردمان از وی فرا گرفتند. ولی هنر واقعی وی هنرهای خاص زنانه بود، من جمله هنر پارچه بافی و حاشیه دوزی که وی راز آنرا به چکس نمی آموخت. حتی خدایان در این مورد دست نیاز بسوی او دراز میکردند چنانکه نقاب زیبای «هرا» را که در المپ بینظیر بود او برای الهه دوخت، اما در این باره بقدری حسود بود که نمیخواست هیچکس را بالاتر از خود ببیند.

در کشور لیدی، دختر جوانی بنام «آراکنه» بود که شهرت بی فراوان در قلابدوزی بهم رسانده بود. یکبار وی اظهار داشت که حتی آتنا هم بهتر از او قلابدوزی نمیتواند کرد. آتنا در قالب پیرزنی بنزد وی رفت و بدو توصیه کرد که نسبت به الهه گستاخی نکند. اما وی در گفته خود پای برجا ماند. آنوقت الهه بصورت حقیقی خود درآمد و مبارز طلبی او را قبول کرد. دختر برای اثبات هنرمندی خود پارچه‌ای برداشت و بکار مشغول شد و طرحی در تجسم عشقهای خدایان نقاشی کرد و دوخت و بعد آنرا به آتنا داد. الهه گرفت و برای پیدا کردن عیبی در آن بجستجو پرداخت، اما هر چه بیشتر جست کمترین عیبی نیافت، ناچار چون نمیخواست بشکست خود اقرار کند، از فرط خشم «آراکنه» را بصورت عنکبوتی درآورد تا از آن پس همیشه مشغول تار تنیدن بدور خویش باشد.

127 21

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.



ارتمیس (دیانا) الهه شکار ، ربه النوعی که باهمه
رئیاتی معنی عشق و انقیاد - موزه ملی نابل.

ارتمیس (دیانا)

ARTEMIS

الهه شکار

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

ارتمیس الهه شکار

Artemis ، که رومیان او را با Diana تطبیق کردند و از آن پس غالباً با همین اسم در ادبیات جهان نام برده میشود، از بزرگترین و معروفترین خدایان یونانی است. این الهه زیبای شکار افکن و سنگدل ، که با همه دلربائی از عاشق پیشگی بیزار است و با هر کس که دل داده او باشد سر ستیز دارد، از خدایانی است که از قدیم تا امروز مورد توجه و علاقه خاص هنرمندان بوده و آنقدر آثار شعر و نثر و تابلو و مجسمه های بدیع و شاهکارهای عالی هنر و ادب درباره او وجود آمده که در مورد هیچیک از خدایان، بغیر از «زهره» (ونوس)، نظیر ندارد.

این الهه دوشیزه جوان و زیبایی است که زیبایی او با سختگیری توأم است و در نگاه او و خطوط چهره اش هیچ نشان عاطفه ای که بکسی امیدپروزی در عشق دهد دیده نمیشود. گیسوان او حلقه حلقه شده و بالای سریا پشت گردنش جمع شده است. جامه ای کوتاه در بردارد که فقط تا زانوان او میرسد، و کفشهای پوستی مخصوص شکار در پادارد. بازوان و ساقهای پایش برهنه است و همیشه با سگان شکاری خود همراه است، زیرا وی الهه شکار است و جز تیراندازی و شکار افکنی به هیچ چیز علاقه ندارد. با اینکه بسیار زیباست، تصمیم گرفته است هرگز سراغ عشق نرود و هر دختری نیز که در حلقه ندیمه های او در آید باید سوگند بخورد که تا آخر عمر دوشیزه بماند. قربانیان خشم او غالباً زنانی هستند که برخلاف وی، قدرت پایداری در مقابل هوسها و تمنیات دل خود را نیافته اند. «ارتمیس» دختر زئوس خدای خدایان و خواهر دو قلو ی آپولون است. در فصل آپولون شرح داده شد که «لتو» مادر وی، با تحمل چه خطرات

وسختیهای وضع حمل کردویک پسرویک دختر بدنیا آورد که پسر، آپولن و دختر، ارتمیس نام گرفت. منتها آپولن خونگرم و عاشق پیشه و پر حرارت شد و ارتمیس با همه زیبایی، سنگدل و عاشق کش و شکارافکن. ارتمیس در جنگی که برادرش با اژدهای «پیتون» کردش کت جست و در دوره تبعید آپولن به تسالی نیز همراه او رفت تا وی تنها مانده باشد. اما بعد، ناحیه «آرکادی» را که یکی از ولایات مهم یونان است، و شکار فراوان دارد ولی برای سکونت منطقه نامساعدی است، با جمعی مرکب از شصت پری دریا و بیست پری جنگل، که همه پریانی بسیار زیبا و نیرومند و خستگی ناپذیر بودند برای اقامت خود ترتیب داد و با این عده تمام روزها را به شکار که مطبوعترین سرگرمی او بود پرداخت. این علاقه بشکار از روز اول زندگی در دل او وجود داشت «زیرا در همان دیدار نخستینی که پس از تولد خود از پدرش خدای خدایان کرد، زانوی او را بوسید و بجای آنکه مثل زنان دیگر جواهر و زینت و لباسهای خوب بخواهد از وی جامه کوتاه و کفشهای مخصوص شکار و ترکش و کمان و تیرهای نوک تیز خواست، و نیز تقاضا کرد که بدو اجازه دهد هیچوقت مردی را به بستر خویش راه ندهد.

«دیان» از آن پس مثل برادرش تیر افکنی بی نظیر شد. روی کوهستانهای پر سایه، بالای قله های پر باد، از ترکش خود تیرهای زرین بر چله کمان می نهاد و چنان ماهرانه به هدف میزد که حتی یک تیر او بخطا نمیرفت. وقتی هم که مدتی دراز شکارافکنی کرده و دزد نیال شکار از تبه ها و کوهها بالا رفته و خسته شده بود با همراهان خود کنار چشمه ای ورودمی آمد، و خود با جمع پریانش در آب چشمه شستشو میکردند تا خستگی خویش را بدین ترتیب فرو نشانند.

در این زندگی سخت و کوهستانی جایی برای عشق و هوس وجود نداشت «حتی برای لذت مشروع ازدواج نیز جایی منظور نشده بود. بدین جهت ندیمه های دیان حق دل دادن و عاشق شدن نداشتند. بدین بحال آنها که حتی یکبار در جرگه ندیمه های او وارد شده بودند روزگاری بسراغ مردی میرفتند. دیان در این مورد آنقدر سختگیر بود که حتی اگر خدائی هم یکی از این دختران را اغفال میکرد و بخیله با آنها هم بستر میشد این گناه را بدیشان نمی بخشید. در شرح عشقهای زنوس خدای خدایان نقل شد که چگونه یکروز زنوس خود را بقالی ساختگی در آورد و بسراغ «کالیستو» یکی از ندیمه های دیان که از پریان جنگل بود و در

گوشه‌ای بخواب نیمروز فرورفته بود رفت. با اینکه کایستو در این میان بی تقصیر بود، چندی بعد «دیان» که هنگام شستشو در چشمه او را برهنه دیده و به بارداریش پی برده بود، چنان بخشم آمد که تیرو کمان برداشت و قلب او را سوراخ کرد.

دیانا در مورد مردانی که جرأت دیدار اندام برهنه او را می‌کردند یا در وی بیچشم خریداری می‌نگریستند، بهمین اندازه سختگیر بود. «اکتئون» پسر «آریسته» که خود چون دیان شکارچی زبر دستی بود با سگان شکاری خود در دنیبال صیدی که گریخته بود از نزدیک چشمه‌ئی گذشت که تصادفاً دیان باندیمه‌های خود در آن شنا می‌کرد. اندام برهنه الهه آنقدر زیبا بود که «اکتئون» بی‌اختیار بر جای ایستاد و مدتی بتماشای آن نظر دوخت. دیان ناگهان متوجه او شد، و از اینکه یک آدمیزاد جرأت آن یافته است که الهه‌ای را برهنه بنگرد چنان بخشم آمد که او را بصورت گوزنی در آورد و سگان شکاری خود را بدنیبال او فرستاد. نازیبان الهه گوزن را بچنگ آوردند و پاره پاره‌اش کردند و بلعیدند.

فقط یکبار اتفاق افتاد که دیان، علیرغم خود، تیشی عاشقانه در دل خویش احساس کرد و آن وقتی بود که با «اوریبون» شکارچی زیبا رو برو شد. شاید هم حاضر بود باز دواج او در آید، ولی در این مورد آپولون با بمیان گذاشت و با حيله گری از اینکار جلوگیری کرد. یک روز که «اوریبون» در دریا شنا میکرد و نیروی بازوان قوی او و پرا بسیار از ساحل دور کرده بود، آپولون که متوجه او بود، نقطه سیاهی را که از دور در دل امواج دریا پیدا بود بنخواست و اهرش نشان داد و بدو گفت: «هر قدر تیر انداز زبردستی باشی، نمیتوانی از این فاصله هدف گیری کنی». دیان که متوجه اصل موضوع نبود، بخشم آمد و تیرو کمان برداشت و تیری افکند که درست بشقیقه اوریبون خورد. معلوم نیست که آپولون این کار را برای حفظ پادامنی خواهرش کرده یا از روی حسادت دست بدین حيله زده بود، زیرا بسیاری گفته‌اند که وی از اول نسبت به «دیان» با نظر هوس می‌نگریست و حتی معتقد بودند که یکبار در معبد خودش در دلوس، با او هم بستر شده بود.

درباره «اوریبون» نیز گفته‌اند که علت مرگ او این بود که روزی با ارتمیس (دیان) در جزیره «کیوس» بشکار رفته بود. وی آرتمیس را که برای اولین بار قدرت پایداری را از دست داده بود، در آغوش کشیده بود، اما آرتمیس که داشت اختیار خود را بکلی از دست میداد برای نجات خویش کژدمی را از زمین بیرون آورد و کژدم پاشنه پای اوریبون را

گزید : این داستان ظاهرا با طبیعت کینه توز و سخت الهه شکار بیشتر وفق میدهد .

ماجرای دیگری از همین قبیل در مورد دو پهلوان «آئومادس» برای دیانا رخ داد. این دوسمی کرده بودند او را بزور تسلیم خود کنند ، دیان بصورت غزالی درآمد و طوری میان آن دو ایستاد که ایشان نیزه های خود را که برای زدن بدو پرتاب کرده بودند بیکدیگر افکندند ، و همدیگر را کشتند .

انتقام شدید دیانا از «پنوته» نیز ضرب المثل است . «پنوته» که از ازدواج خود با امفیون صاحب شش سر و شش دختر شده بود ، در خفا «لتو» مادر آپولن و دیان را از اینکه جزیک پسر و یک دختر نزاده است ریشخند کرد . دیان و آپولن برای تنبیه او هر دو زده فرزند پنوته را بآبیرهای کشنده خود ازبای در آوردند و پنوته ، نومیدویی بناه ، از خدای خدایان درخواست کرد که او را بصورت تخته سنگی در آورد تا دیگر رنج و غم را احساس نکند .

کمترین سهل انگاری در مورد دیان از طرف او بسختی کيفر داده میشد ، زیرا این الهه که با عشق و دل میانه ای نداشت ، طبعاً سنگدل و کینه توز شده بود . «آدمت» که هنگام ازدواج خود فراموش کرد ارمغانی به معبد دیان بدهد ، در شب زفاف با طاق خود رفت و بجای شوهرش بستر را پراز مار و افعی یافت . «انتوس» پادشاه کالبدون نیز ، چون تقدیم ارمغان را در موقع درو خرمن خود به معبد دیان از یاد برده بود ، ناگهان گرفتار گرازی وحشی شد که سرزمین او و کشتزارهایش را دچار ویرانی کرد و در جریان تعقیب و نابودی این گراز وحشی ، انتوس و تمام افراد خانوانه او تلف شدند .

معروفترین داستان مربوط به کینه توزی ارتمیس ، ماجرای «آگامنون» سردار معروف یونانی و دخترش «ایفی گنی» است که موضوع بسیاری از داستانها و اشعار و تابلوها و پیس های تاتر قرار گرفته است . طبق این داستان که در «ایلیاد» هومر نقل شده ، آگامنون روزی گوزنی را در شکار گاه مخصوص الهه کشته بود و ارتمیس برای تنبیه او کشتیهای ویرا که حامل سر بازان یونان بودند و برای جنگ به «تروا» میرفتند ، بر اثر باد نامساعد مجبور بتوقف در بندر ادیس گردو آنقدر این باد نامساعد ادامه یافت که آگامنون مجبور شد دختر خودش ایفی گنی را اقر بانی کند ؛ آنوقت «ارتمیس» باد مساعد را بسوی آنها فرستاد ، اما در آخرین لحظه داش برحم آمد و دخترک را



ارتقبوس ، آلهة دكار ، در کنار چشمه ، سنگاویکه به معناه « کاپوشو » پری حیدل آوندنقاری اوپ ، حدای خرابان بی میرد
و فرمان نقل اریونهر تاو Francisco Solimena مورخ المورانس ، ایتالیا

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of ₹ nP. will be levied for each day. The book is
 kept beyond that day.

پیش از آنکه بقتل رسد از قربانگاه برداشت و کاهنه معبد خویش کرد. در این شهر از سابق معبدی برای پرستش الهای ساخته بودند که بعدها آنرا با آرتیمیس یکی دانستند، ولی این الهه عادت به قربانیهای خونین داشت و رسم بر این بود که همه بیگانگانی را که اتفاقاً کشتیشان غرق شود و به سواحل تورید بیفتند در پیشگاه این الهه قربانی کنند.

آمازونها (زنان جنگجو)

این معبد که در ناحیه « افز » در آسیای صغیر بنام آرتیمیس برپا شده بود و این رسوم آن، یادگار آمازونها بود. آمازونها که ماجرای آنها از عجیبترین و جالبترین افسانههای تاریخ جهان است و بکرات در دنیای کهن و دنیای نو نام ایشان برده میشود، زنان جنگجو و مسلحشوری بودند که از ناحیه قفقاز آمده و در « کاپادوکیه » سکونت گزیده بودند و در آنجا برای خود کشوری مستقل بوجود آورده بودند که پایتخت آن « تمی سیر » بود و ملکه ای بر آن حکومت میکرد. در این کشور مردان را مطاقاراهی نبود، زیرا « آمازونها » اصلاً با جنس مرد مخالف بودند و هر مردی را هم که بچنگ میآوردند بیدرنگ میکشیدند. سالی یکبار همه آنها به سرزمین همسایه خودشان که قبیله ای بنام « کارگاری » در آن زندگی میکرد میرفتند و خرد را تسلیم ایشان میکردند و بعد سرزمین خویش باز میگشتند. سپس از اطفالی که متولد میشدند هر کدام را که پسر بود میکشیدند و هر يك را که دختر بود نگاهداری میکردند و از همان کودکی بدو تیراندازی و جنگاوری و مسلحشوری میآموختند. نام آنها که از دو قسمت « آ » و « مازوس » ترکیب شده بعقیده عده ای معنی « بی پستان » میدهد و عقیده این عده اینست که ایشان پستانهای چپ خود را برای اینکه آسانتر تیراندازی کنند میپیریدند، ولی اخیراً ثابت شده که از لحاظ لغوی مفهوم آمازون درست بعکس آن، یعنی « صاحب پستانهای برجسته » بوده است.

آمازونها در طول سالهای دراز در همه سرزمینهای اطراف خود فاتح شدند. در جنگ با یونانیها، نه فقط جزائر دریای اژه را یکایک بتصرف درآوردند، بلکه بخود یونان نیز راه یافتند و آنجا را بیاد قتل و غارت گرفتند تا انتقام ر بوده شدن خواهر ملکه خود را از طرف « تزه » گرفته باشند. در آتن چندین گور با اسم گور آمازونها - مائی که بدست یونانیان کشته شدند وجود داشت که سالی یکبار مراسمی در محل آنها انجام میگرفت. در جنگهای تروا این زنان مسلحشور بکمک تروائیها

رفتند و اگر «آشیل» پهلوان افسانه‌ای و نیمه خدای یونانی «نپته‌زیته»
ملکه آمازونها را نکشته بود، این زنان جنگاور سپاه یونان را تار
و مار کرده بودند.

«آمازونها» با جنگجویی عطری خود و اجتناب از نزدیکی با مردان
«آرتمیس» الهه یونانی شکار شباهت بسیار دارند و بهمین جهت
بود که به الهه آنان نام آرتمیس دادند، و بعدها او را با آرتمیس یونان
یکی دانستند.



هرمس (مورکود) - خدای سفر و تجارت - نطق و
فارس خدایان - مجسمه مفرغ یونانی مربوط به
پست و پنج قرن پیش - موزه ملی ناپل .

هرمس

HERMES

خدای سفر و تجارت

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

هرمس (عطارد) خدای سفر و تجارت

هرمس از خدایان بسیار قدیم یونان بود و در اصل خدای شبانان ناحیه ارکادی یونان بشمار میرفت. و برا خدای نگاهبان خانه‌ها نیز می‌شمرده‌اند، بدین جهت در بالای در غالب خانه‌های یونانیان اولیه مجسمه یا تصویر کوچکی از او نصب شده بود. اندک اندک وی بصورت خدای نگاهبان و محافظ مسافری درآمد و در یونان کلاسیک نیز بهمین عنوان شناخته شد. تصویر وی بصورت طلسم یا «حرز جواد» در سر چهارراهها و محل تقاطع جاده‌ها نصب شده بود تا مسافرین را از بیراهه رفتن و خطرات سفر حفظ کند. قطعا بهمین جهت بود که بعدها يك مأموریت دیگر را نیز بدو دادند که عبارت بود از هدایت ارواح مردگان به قلمرو زیر زمین.

چون در ازمنه کهن سفر فقط بمنظور تجارت صورت میگرفت، هرمس خدای تجارت و منافع مشروع نیز محسوب شد، و چون بازرگانان برای معرفی و فروش کالاهای خود مجبورند داد سخن بدهند و محاسن و مزایای آنرا توصیف کنند، لذا هرمس خدای فصاحت و بلاغت نیز بشمار آمد. بدین ترتیب وی مانند غالب خدایان چندین سمت داشت که مهم‌ترین آنها عبارت بود از: خدای سفر، خدای تجارت، خدای نطق و بلاغت، خدای هادی ارواح مردگان، خدای شبانان؛ علاوه بر همه اینها خدای خدایان وی را به قاصدی مخصوص خود نیز برگزید، بدین جهت است که در ابلیاد هومر، در شرح جنگهای تروا، همیشه اوست که پیامهای خدایان را بخدایان و مردمان ابلاغ میکند و جواب میگیرد.

انجام این وظایف مستلزم راه پیمایی دائم بود، و این باعث شد که ورزشکاران یونان نیز خود را تحت حمایت او قرار دهند؛ چنانکه در

مدخل میدان ورزش معروف «اولمپیاد» که مرکز مسابقات اولمپیک بود، مجسمه بزرگ هرمس نصب شده بود، و معروف بود که اصولاً مشت زنی و دوندگی از اختراعات این خداست. در تجسم هرمس همیشه از این جنبه ورزشکاری او استفاده میکنند و او را بصورت خدائی ورزشکار نشان میدهند که اندامی بسیار موزون و ورزیده و موهائی کوتاه و انبوه و کفشی بالدار دارد. در دست او نیز عصائی بالدار است که دو مار بر آن پیچیده اند.

افسانه هرمس

هرمس در کوه سیلن، در ناحیه ارکادی یونان، در مفارقه ای متولد شد. پدرش زئوس خدای خدایان و مادرش «مایا» معشوقه این خدا بود که فرزندش را در غاری تاریک زائید تا گرفتار خشم «هرا» زن خدای خدایان نشود. هرمس هنوز بچه بود که از گهواره خود بیرون جست و گاوهای گله معروف آپولن را زدید. این گاوها را که تعدادشان به پنجاه میرسید، با استفاده از تاریکی شب بسواحل «آلفه» برد و برای اینکه آپولن رد پای آنها را گم کند آنها را عقب عقب برد و خود نیز کفشهای بسیار بزرگ از چوب مورد و نمر بر پا کرد تا آپولن نفهمد ریابنده گاوها کیست. آنگاه گاوان را پنهان کرد و خود بگهواره خویش بازگشت. اما روز بعد آپولن با علم خدائی خود ماجرا را حدس زد و بکنار گهواره هرمس رفت و از او اعتراف خواست، و چرن هرمس جدا منکر موضوع بود. آپولن وی را به اولمپ برد و از خدای خدایان قضاوت طلبید. زئوس ازین شاهکار فرزند تازه بدنیا آمده خود بخنده افتاد، و بدو امر کرد که گاوان آپولن را پس بدهد. سپس دو خدا آشتی کردند و هرمس گاوها را باز داد.

خدای چنک

این آشتی باعث شد که هرمس يك آلت موسیقی را که ابداع کرده بود به آپولن هدیه کند و آن چنک بود. آپولن که کماکان مشغول غرولند بود، وقتی که آهنگ خوش این دستگاه را شنید مجذوب آن شد و هرمس چنک را بدو بخشید و از آن تاریخ آپولن بصورت خدای موسیقی درآمد. از آن پس دوستی این دو همیشه با نهایت صفا ادامه یافت.

هرمس با صمیمیت و خوش قلبی خود، محبت و علاقه همه خدایان اولمپ را جلب کرد و همیشه و برای هر کدام، هر خدمتی را که از دستش برمیآمد انجام میداد، بطوریکه حتی هرا زن انتقام جو و کینه توز خدای خدایان نیز با او بر سر مهر بود. در مورد آدمیان هم هرمس همیشه تا

میتوانست خوبی میکرد ، چنانکه بارها به پدران کمک کرد تا فرزندان خود را باز بینند و بارها گمشدگان را بخانه‌هایشان رساند.

هرمس مثل سایر خدایان مرد ، خدائی عاشق پیشه بود . از میان ارباب انواع ، با پرسفونه " هکات ، زهره نرد عشق باخت . ولسی علاقه وی بیشتر متوجه پریان جنگلها بود که از میان ایشان عده‌بیشماری در صف معشوقگان او در آمدند . زنان زیبای روی زمین نیز از دست هرمس در امان نماندند که باید اکالیس و کیون را از جمله آنان نام برد .

Call No.

Account No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



هفائستوس (وولکن) ، خدای صنعت و علوم ؛ مجسمه
قدیمی یونانی . موزه «پاراگو» ، روم

هفائستوس

HEPHAISTOS

خدای صنعت و آهنگری

Call No......

Date.....

Account No......

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

هفائستوس (خدای صنعت و آهنگری)

این خدا، که از ارباب انواع برجسته و طراز اول بود، همان است که رومیان او را وولکن Vulcano نامیدند و بهمین نام بیشتر شهرت دارد. کلمه «وولکانو» (آتش فشان) از نام همین خدا آمده است، او خدای آهنگری بود و دائماً در زیر زمین با کوره و آتش سرو کار داشت و غالباً شعله‌های آتش کوره خود را از زمین بیرون میفرستاد. بطور کلی وی خدای صنعت و هنرهای صنعتی است که آهنگری اساس آنهاست. کارهای فنی و صنعتی، کارهای دستی، امور مربوط به معادن، مهندسی و تمام کارهای مکانیکی تحت نظر اوست، بنابراین قاعدتاً امروزه باید او را خدای فیزیک و شیمی و مکانیک خواند. در دست وی همیشه چکشی دیده میشود. کلاه «کارگری» و مخروطی شکل بر سر و جامه‌ای ساده که بازو و شانه استش از آن بیرون است بر تن دارد. ریشی انبوه نیز دارد که غالب خدایان از آن بی بهره‌اند.

هفائستوس فرزند زئوس خدای خدایان و هرا زن شرعی زئوس بود، منتها تولد این خدا زودتر از موقع معمول صورت گرفت و هرا مدعی شد که وی را مثل «تیفون» خود بخود حامله شده است، ولی از همان اول میگفتند که این خدا زاده عشقهای قبل از ازدواج بین زئوس و هرا است. بخلاف سایر خدایان که زیبا و متناسب و تندرست بودند، هفائستوس زشترو و ناموزون بود و از اول نیز از هر دو پامیلنگید. بطوریکه «هرا» نقل میکند، هرا از تولد این بچه زشترو و ناقص الاعضا چنان بخشم آمد که برای آنکه خدایان او را مسخره نکنند، پای و پرا گرفت و از آسمان پرتابش کرد، اما دختر «اوقیانوس» او را در میان آبها نجات داد

و بفاری برد و نه سال در آنجا نگاهداشت تا وی بزرگ شد و صنعتگر زبردستی از آب در آمد. هفائستوس برای اینکه از مادرش انتقام بکشد، تخت طلای مرصعی ساخت که شاهکار صنعت بود و آنرا بطور ناشناس به اولمپ فرستاد. هر امجدوب این تخت شد و بر روی آن نشست، ولی وقتی که خواست بر خیزد تارهایی نامرئی مانع جدائی او از تخت شد. هر قدر خدایان کوشیدند موفق با آزاد کردن وی نشدند. همه گفتند چاره اینکار فقط بدست هفائستوس است، اما او حاضر نشد بالمپ بیاید و هر ارا آزاد کند. مریخ خدای جنگ، عربده جویان بسراغ او رفت تا او را بزور با خود بیاورد، ولی هفائستوس از کوره آهنگری خود شعله‌های سوزان سوی او افکند و مریخ فریادکنان فرار کرد. بالاخره «دیونیزوس» یا «باکوس» خدای میخوارگی بنزد او رفت و با او از در دستی در آمد و آنقدر شراب بوی داد تا مستش کرد، آنوقت او را روی خری نهاد و بالمپ برد. تازه در آنجا هفائستوس فقط بیک شرط حاضر با آزاد کردن «هرا» شد، و آن این بود که افرودیت (زهره) الهه عشق را که زیباترین و هوس انگیزترین خدایان بود، و همه خدایان مرد دل در گرو مهر او داشتند، بزوجیت بدو دهند. خدایان ناچار با اوقات تلخی این شرط را پذیرفتند و او را آزاد کردند و از آن پس بین او و مادرش صلح و صفا بر قرار شد. ولی اندکی بعد، یک روز که زئوس از دست زئوس بتنگ آمده بود و او را کتک میزد هفائستوس بدفاع از مادرش برخاست و این بار زئوس ویرا گرفت و در فضا پرتاب کرد. وی هفت روز و هفت شب در آسمان چرخید و پائین آمد تا بالاخره تنگ غروب در جزیره لئوس فرود افتاد.

بعد از آن اصلا دل هفائستوس از اولمپ زده شد، بکار گاه آهنگری خود رفت و دیگر در بزم خدایان نیز شرکت نجست. زیرا همیشه مشغول کار خودش بود. در آن واحد بیست کوره آهنگری زبردست او شعله میکشید و وی همه آنها رسیدگی میکرد. تمام اختراعات، تمام صنایع و ماشینها و امور صنعتی، از این کوره‌ها و از زبردست این خدای مبتکر و صنعتگر و زحمتکش بیرون می‌آمد. مرکز این کوره‌ها و کارگاههای او زیر زمین بود، زیرا این خدا اصلا از اولمپ که بقول خودش «جای بیکاره‌ها و مفتخورها» بود خوشش نمی‌آمد.

عشقهای هفائستوس

این خدا، با همه گرفتاریهایی که داشت «و با وجود زشترومی خود



زهره ، از شوهر خود هفائستوس ، برای آنکه اسلحه میطلبد . تابلو معروف Natoire ، موزه مون پلیه ، فرانسه

Date... ..

Call No....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

با اندازه ای در عشقبازی حریص بود که جز زئوس خدای خدایان، هیچ خدائی از این جهت بیای او نمیرسید. اولین شاهکار عاشقانه او این بود که با اینکه بسیار خدایان بزرگ و کوچک زیبا و جوان در المپ و سایر جاها بودند زهره الهه عشق و زیباترین ربه النوع اولمپ نصیب او شد، ولی معلوم بود که زهره هوسباز و عاشق پیشه باین شوهر زشتی که همیشه گرفتار آهنگری خودش بود اکتفا نخواهد کرد، و همین طور هم شد، زیرا وی با همه خدایان گرم گرفت و این کار را از مریخ شروع کرد که ماجرای آنها بدان صورت که در شرح حال مریخ نقل شد پایان یافت.

بعد از زهره، هفائستوس «آتنا» را خواستگاری کرد، ولی این الهه که اصلاً حاضر بشوهر کردن نبود تقاضای او را رد کرد و کوشش آهنگر آسمانی در دشت «ماراتون» برای اینکه آتنا را بزور از آن خود کند نیز بجائی نرسید. بعد از آن هفائستوس سراغ دوتن از پریان و یکی از «جاذبه‌ها» که از همراهان زهره بودند رفت و از هر سه آنها فرزندانى پیدا کرد، سپس با دختر خدای اقیانوس، و با پری آتش فشان اتنا، و با پری دیگری از پریان سیسیل روی هم ریخت و از این آخری صاحب دختری بنام «ایتالیا» شد. بعدها زئوس خاطر خواه این دختر شد و از او دو فرزند پیدا کرد که از ترس زنش آنها را در زیر زمین پنهان کرد تا وقتیکه بزرگ شدند و سر از دریاچه‌ای بیرون آوردند.

Call No.....

Account No.....

Date.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



پوزیدون (پوتون) خدای دریا، مقتدرترین خدایان یونانی تعداد
خدایان خدایان و خدایان یونانی و رومی ملی است.

پوزیدون

POSEIDON خدای دریا

Call No.

Date

Account No

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

پوزئیدون (خدای دریا)

پوزئیدون، که رومیان بدو نپتون نام دادند، خدای دریاها بود، ولی در المپ مسکن داشت. وی خدای ملی «یونی‌ها» بشمار میرفت که ساکنین کنار دریای «یونی» در مغرب یونان بودند و نام «یونان» نیز از ایشان آمده است. بعدها به اسپارت و بعد به تمام یونان رفت و یکی از دوازده خدای اصلی عام‌الاساطیر یونانی شد. «تیپ» پوزئیدون در هنر دنیای قدیم، خیلی به زئوس خدای خدایان شبیه است. وی مانند زئوس، همیکلمی قوی و رفتاری پر جلال و گیسوئی پریشان و ریشی انبوه دارد، و همیشه عصای سه شاخه بلندی در دست اوست که مظهر اقتدار و خدائی او بشمار میرود.

پوزئیدون برادر کوچکتر خدای خدایان بود، و در جنگ زئوس با تیتان‌ها بکمک برادرش رفت. پس از این پیروزی بزرگ که تیتان‌ها را برای همیشه مغلوب اولمپی‌ها کرد، میراث عظیم «کوس» یعنی سراسر عالم، میان این سه فرزند او تقسیم شد: زئوس خدای آسمان و آدمیان شد، «هادر» خدای دوزخ و تار یکپها، پوزئیدون خداوند دریاها و اقیانوسها.

پوزئیدون با وجود آنکه برادر زئوس و از حیث حقوق همپایه او بود اطاعت او را گردن نهاد. فقط یکبار در توطئه «هرا» علیه زئوس شرکت جست، و مثل سایر توطئه چیان محکوم بی‌کسال زندگی زمینی شد و در این مدت بود که وی حصار شهر «تروا» ساخت.

گذشته از دریاها، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها نیز تحت نظر پوزئیدون بودند. پوزئیدون حرص زیادی برای توسعه دائمی منطقه نفوذ خود داشت و دائما نظر «استعماری» بکار میبرد، بدین جهت بکرات با سایر خدایان

«شاخ بشاخ» شد، و اتفاقاً در همه این موارد حق با سایر خدایان بود. اما منطقه نفوذ خود او هیچوقت مورد ادعای دیگران قرار نگرفت و حکومت مطلقه وی بر دریاها و اقیانوسها بلا معارض ماند.

زن پوزئیدون، «آمیفتریت» بود که الهه مونث دریا بشمار میرفت و زنی بسیار سر بزیر و آرام بود، چنانکه با وجود صدها معشوقه ای که پوزئیدون در گوشه و کنار پیدا کرد، هیچ وقت بروی او نیاورد که از کارهای وی خبر دارد. فقط یکبار حسادت وی سخت تحریک شد، و آن موقعی بود که از عشقبازی شوهرش با «سیلا» یکی از پریان چشمه ها آگاه شد، زیرا این پری بقدری زیبا بود که آوازه او در شرق و غرب پیچیده بود و «آمیفتریت» میدانست که رقیبش واقعاً از او خوشگلتراست. بدین جهت یک روز مثنی علف جادو در چشمه سیلا ریخت و پری موقع آب تنی در این چشمه ناگهان بصورت پیرزنی زشترو درآمد.

از سایر معشوقه های برجسته پوزئیدون، یکی «گائنا» الهه بزرگ و نیرومند زمین بود که بسیار پیش از خدای خدایان بوجود آمده بود. دیگری «دمتر» الهه کشتزار و محصول بود که یکی از دوازده خدای بزرگ اولمپ است، و پوزئیدون برای اغفال او بصورت اسبی درآمد و فریبش داد. یکی دیگر «مدوز» دختر زیبا و پاکدامنی بود که راهبه بزرگ معبد «آتنا» بشمار میرفت، ولی پوزئیدون در همان معبد بصورت پرنده ای بنزد او رفت و ویران صاحب کرد، و آتنا ازین بابت چنان خشمگین شد که گیسوان مدوز را بشکل انمی در آورد و قرار گذاشت که هر مردی که چشمش بدین زن بیفتد کور شود. این افسانه بکرات منبع الهام شعرا و نقاشان و مجسمه سازان قرار گرفته است.



بقایای معبد بزرگ پوزئیدون ، خدای دریا ، در شهر «پائستوم» ایتالیا
متعلق به بیست و پنج قرن پیش . این بنا که بسبک یونانی ساخته شده ،
از عالیترین ابنیه رومی قدیم بوده است .

Call No....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of ₹ nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

W/37/A

10/20/20



هستيا (وستا) . الهة آتش . مجسمه قديمى مربوط به قرن پنجم
قبل از ميلاد مسيح - Museo Comunale ، روم .

هستيا (وستا)
HESTIA الهة آتش

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

هستییا (هستیا) الهه آتش

هستییا Hestia در اساطیر یونانی ربه الموع آتش بود. آتش در نزد یونانیان مثل همه ملل آریائی جنبه تقدس داشت، هسته مرکزی خانواده بشمار میرفت. اصولاً «کانون خانوادگی» نامی است که از کلمه آتش آمده، زیرا کانون بمعنی «اجاق» آتش مورد نظر بوده است. این الهه که یکی از دوازده خدای اصلی و طبقه اول اولمپ محسوب میشد، بر آتش خانوادگی نظارت میکرد و از این راه سرپرستی خانواده‌ها را برعهده داشت. وی الهه‌ای جدی و باوقار بود و او نیز مثل آتنا و آرتیس، همیشه الهه‌ای پاکدامن باقی ماند و از مردان و عشق آنها دوری گرفت. هستیا یکی از سه الهه‌ای بود که افسون «زهره» خدای عشق و هوس در آنها کارگر نیفتاد و این سه الهه از جمع خدایان و مردم روی زمین تنها کسانی بودند که از دام‌های فریبنده ونوس سلامت جستند.

معبداً واقعی «هستییا» چنانی بود که آتش خانوادگی را در آن میافروختند. این آتش در ایران و یونان و روم و نزد بسیاری از ملل آریائی، جنبه تقدس داشت و بدین جهت هیچوقت نمی‌بایست خاموش شود، و خاموش هم نمیشد. هر وقت یکی از افراد خانواده ازدواج میکرد و از خانواده جدا میشد قسمتی از این آتش خانوادگی را بدو میدادند تا همراه ببرد و در کانون تازه‌ای که بنیاد نهاده است بیفروزد. بدین ترتیب این آتش که علامت بقاء خانواده بود، همیشه افروخته میماند و «هستییا» نیز همیشه همچنان ازورای شعله‌های آن در حفظ خانواده کمک و مراقبت میکرد.

وقتی که خانواده‌ها تدریجاً دور هم جمع شدند و شهرها را بوجود آوردند در هر شهر يك کانون بزرگ آتش درست شد که همه مردم شهر در

آن آتش تحصیل میکردند، زیرا در غیر این صورت تهیه آتش کار آسانی نبود. از آن پس این کانون‌های بزرگ معبد «هستیا» شد.

بنابر این هستیا الهه آتش است و از این حیث با «هفائستوس» نزدیکی دارد. اما بین این دو خدا این تفاوت اساسی هست که هفائستوس با همه نوع آتشی سروکار دارد، در صورتیکه هستیا فقط نگاهبان و الهه آتش خانوادگی و بطور کلی آتش بمعنی و مفهوم نمر بخش و آفریننده آنست، نه آتشی که میسوزاند و ویران میکند. بعدها هستیا را مظهر آتش مرکزی و درونی زمین، و پس از آن نیز مظهر زمین بطور اعم دانستند، ولی این تغییرات بیشتر جنبه فلسفی داشت تا صورت اساطیری.

«هستیا» را در تمام شهرهای مختلف یونان پرستش میکردند. در شهر دلف، که معبد اصلی آپولون در آنجا برپا شده بود، معبد هستیا اهمیت و مقامی خاص و بیش از هر شهر دیگر داشت. علت آن بود که یونانیان، دلف را مرکز زمین می‌شمردند و بنا بر این کانون آتشی که در دلف افروخته شده بود کانون مشترک آتش همه شهرهای یونان محسوب میشد. صفت مشخصه معابدی که برای پرستش «هستیا» می‌ساختند این بود که همه این معابد بصورت دایره ساخته میشد، و این شکل مظهر آن بود که کانون آتش همه جا یکسان نورافشانی میکند و حرارت می‌بخشد.

از این الهه مجسمه‌های زیادی در دست نیست. گلو کوس، حجار بزرگ یونانی، یک مجسمه عظیم از او ساخته بود که در اولمپی نصب کرده بودند. شهر «پاروس» نیز صاحب مجسمه بسیار معروفی از این الهه بود. در همه جا الهه، که گاه نشسته و گاه ایستاده مجسم شده بود قیافه‌ای خاموش و آرام داشت که حرکت و توجه خاصی در آن دیده نمیشد. جامه‌وی جامه‌ای بلند و چین‌دار بود که سر و سینه زسرایای او را می‌پوشانید و هیچ‌جای بدنش از زیر آن دیده نمیشد. از این لحاظ هستیا محبوب‌ترین و پاک‌ترین الهه اولمپ بود.

هستیا تنها ربه النوع یونانی بود که زاده خیال‌پردازی یونانیان نبود، بلکه ریشه اصلی آریائی و بسیار قدیمی‌تر از سایر ارباب انواع یونان داشت، بدینجهت درباره او آن افسانه‌های شاعرانه را که برای دیگر خدایان یونان ساخته بودند نساختند و وی صورت آریائی و ساده خود را حفظ کرد.

نفوذ معتقدات ایرانی در آئین هستیا خیلی زیاد بود، زیرا احترام با آتش اساس مذهب ایرانیان بشمار میرفت. بسیاری از جزئیات آئین هستیا

و حتی تشریفات مذهبی مربوط به بدن از ایران با آسیای صغیر و از آنجا یونان رفته بود. بعد از آنکه این مذهب به رم رفت و هستیا بصورت «وستا» الهه آتش روم درآمد و اهمیت و مقام بیشتری یافت، این رسوم و آداب ایرانی در معابد وستا همچنان برقرار ماند، چنانکه وقتی آئین بزرگ ایسرانی «مهرپرستی» به امپراتوری روم راه یافت در سراسر این امپراتوری ایرانیانی که دنبال آن به روم رفته بودند از اینکه معتقدات و آداب مذهبی ایرانی را در معابد «وستا» برقرار دیدند بتمجب افتادند.

درباره پیدایش و نسب «هستیا» افسانه‌های یونانی شرح و ربط زیاد نداده‌اند و بطور کلی او را زاده «کرونوس» و «وستا» یعنی قدرتهائی که پیش از تولد زئوس خدای خدایان جهان را اداره میکردند میدانند و بنا بر این وی تنها خدائی از خدایان اولمپ بود که بر خدای خدایان قدمت داشت و از این حیث نخستین خدای المپ بشمار میرفت. در بزم اولمپ وی همیشه با نظر احترام خاص نگریسته میشد و برایش سمت «پیش‌کسوتی» قائل بودند. همه خدایان «حتی زئوس با او با احترام فراوان سخن میگفتند و حتی یکبار نیز نشد که زئوس با او با لعن آقا منشانه‌ای که در مورد همه خدایان دیگر بکار میبرد، صحبت کند. در معابد یونان نیز، موقعیکه مراسم قربانی را در پیشگاه خدایان انجام میدادند همیشه اولین و آخرین جام آب مقدس بنام او بر زمین ریخته میشد.

يك علت اینکه احترام هستیا همیشه در اولمپ حفظ میشد این بود که این الهه کاری بکار آنهاى دیگر نداشت و در کشمکشها و دسیسه‌ها و اختلافات فراوان ایشان دخالت نمیکرد. افلاطون در باره او گفته است که «در جمع خدایان، فقط این يك الهه است که دائما در التهاپ و هیجان نیست و آرامش و وقار خود را حفظ کرده است.»

در باره زندگی عاشقانه او همین قدر معلوم است که یکبار پوزیدون خدای دریا و یکبار نیز «اپولون» خدای موسیقی از او خواستگاری کردند، اما هستیا هر دوی آنها جواب رد داد و چون هیچکدام دست از او برنمیداشتند، وی خود را تحت حمایت خدای خدایان قرار داده دست بر سر او نهاد و بدو سوگند خورد که جاودانه دوشیزه بماند.

پس از این سوگند، این دو خدا بناچار دست از او برداشتند و حسرت زده دور شدند، و در عوض زئوس مقرر داشت که وی بعد از این در قلب اولمپ و بهترین نقطه آسمان جای داشته باشد و تادنیادنیاست در آسمان و در زمین

معترمتربین خدایان باشد و بهتر از همه خدایان مورد پرستش قرار گیرد. بعد از آن همه خدایان احترام او را بیشتر از همیشه رعایت کردند و حتی «زهره» نیز که سعی داشت در دل همه رب النوع‌ها و ربه النوع‌ها آتش عشق و هوس بی‌فروزد، و این کوشش را بارها در مورد آتنا و آرتیس دو الهه با کدامن دیگر نیز بکار برده و نتیجه نگرفته بود، در مورد هستیا اصلاح جرئت این آزمایش را هم نکرد، زیرا از او متانت و وقاری که وی داشت خجالت کشید.

وستا در روم

این الهه در موقع ترقی و توسعه روم به روم نیز انتقال یافت، و در آنجا نام وستا Vesta بخود گرفت و بصورت عالی‌ترین و بزرگترین الهه رومی درآمد. کلمه «وستا» که مثل هستیا، از ریشه سانسکریت مشتق شده بود معنی شعله درخشان و پاک میداد.

در روم هیچ خدائی با اندازه «وستا» با تشریفات فراوان و مفصل مورد پرستش عمومی نبود، زیرا روه بیان آئین وستا را قدیمی‌ترین آئین خود میدانستند و ایجاد نخستین معبد الهه را به «رمولوس» بنیاد گذار روم نسبت میدادند. جشن بزرگ «وستا» در روز ۷ ژوئن (اواخر بهار) برپا میشد. معبد بزرگ وستا که عبارتاً فقط کاهنه‌ها و زنان جوان خدمتگزار الهه در آن راه داشتند برای مادران خانواده‌ها گشوده میشد که برای الهه هدایا و ارمغانهای مختلف می‌آوردند. باید تذکر داد که ورود به معبد وستا برای تمام مردان بلا استثناء ممنوع بود و هرگز در پرستشگاه این الهه جز بروی زنان گشوده نمیشد.

کاهنه‌های معبد وستا که وستال نام داشتند در روم مورد احترام فراوان بودند و قدرت و نفوذی فوق‌العاده و استثنائی داشتند. ایشان همیشه شش نفر بودند که می‌بایست سی سال از عمر خود را پیش از اشتغال با این سمت با آموزشهای لازمه بگذرانند. این شش نفر بحسب قرعه از بزرگترین خاندانهای روم انتخاب میشدند و مثل خود الهه، میباید سوگند یاد کنند که تا آخر عمر دوشیزه بمانند و در غیر این صورت محکم بمرگ شوند. مجازات کاهنه‌های وستا که این سوگند خود را نقض میکردند خیلی شدید بود: بدین معنی که ایشان را زنده زنده در سردابی میگذاشتند و در آنرا با آجر تیغه میکردند، و قبل از آن ایشان را صد ضربه شلاق میزدند. مردی را نیز که با ایشان هم بستر شده بود به فروم میبردند و آنقدر شلاق میزدند تا بمیرد، ولی عملاً این مجازات بسیار کم صورت میگرفت، زیرا در طول یازده قرن، یعنی بیش از هزار سال، فقط بیست تن از «وستال‌ها» سوگند خود را نقض کردند و بمجازات رسیدند.



معبد معروف وستا (الهه آتش) در روم، که در آن رومیان آتش را بارسم
ایرانی نیایش میکردند و کاهنه های این معبد در رم اقتدار و احترامی
فوق العاده داشتند. این بنا هنوز به همین حال باقی است.

Date.....

Call No.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

در عرض و ستال ها احترام و نفوذی داشتند که حتی رؤسای کشور نداشتند . هر وقت که در شهر حرکت میکردند يك «لیکتور» پیشاپیش ایشان میرفت و تمام وسائط نقلیه در سر راهشان متوقف میشد . هر مقصری که يك وستال شفاعت او را میکرد بخشیده میشد، و اگر تصادفاً نگاه يك وستال در سر راه خود به محکوم باعدامی می افتاد که او را برای اجرای حکم اعدام میبردند ، بلافاصله این محکوم را آزاد میکردند .

تشریفات مذهبی مربوط به آتش مقدس که در معابد وستا صورت میگرفت بسیار پیچیده و مفصل بود ، و چنانکه گفته شد غالب آنها از راه ایران به روم رفته بود . این آئین آتش پرستی و معابد آن تا آخرین روزهای عمر روم نیز برقرار ماند و حتی موقعیکه پرستش بسیار خدایان دیگر دچار وقفه شده بود . پرستش «وستا» اله آتش ، همچنان با ایمان و علاقه تمام ادامه داشت .

از وستای رومیها ، مجسمه های زیادی نمانده در همه آنها که مانده وی صورت زنی نقابدار ، با جامه بلند و چهره متین و موقر دارد . آئین وستا هنوز هم در گوشه و کنار طرفدارانی دارد که بر رسم قدیم ، آتش مقدس را افروخته نگاه میدارند و بدان سجده میبرند .

Call No.... ..

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



دمترو (دیمتر) و دهنترس کورنا ، مجسمه یونانی مربوط به «پارتنون»
آثر : کار ۲۵۰۰ سال پیش - British Museum ، لندن

دمتر (دیمتر)

DEMETER

الهة زراعت و گندم

Call No....

Date...

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

دمتر، الهه زراعت

دمتر Demeter که رومیان او را تبدیل به Ceres کردند، الهه گندم و حاصلخیزی و بطور کلی محصولات زمین است، و آخرین خدا از خدایان دوازده گانه اصلی بشمار میرود. وی نیز مثل پنج الهه دیگر اولمپ، زنی زیبا و جوان است، منتها نه باندازه زهره عاشق پیشه و هوسباز است و نه باندازه آرتیمیس و آتنا و هستیا، با کدامن و نه باندازه هرا، خودخواه و سختگیر؛ رویهم رفته آنچه در او اهمیت خاص دارد، توجه وی به عشقبازی نیست، بلکه علاقه و فداکاری شدید مادرانه است، و در حقیقت این الهه در عین آنکه مظهر باروری زمین و حاصلخیزی بشمار میرود و مردمان را نان میدهد، بزرگترین مظهر و نماینده مادری و روح فداکاری بیقرضانه و صمیمانه مادران محسوب میشود.

دمتر بخلاف سه الهه دیگر، دختر زئوس نبود، بلکه دختر «کرونوس» بود و حتی پیش از خدای خدایان متولد شده بود. قیافه ای زیبا ولی جدی داشت و تنها چیزی که در سر و صورت او از این سختی میکاست، کیسوان طلائی او بود که رنگ خوشه رسیده گندم را داشت.

آنچه در یونان اهمیت خاصی برای این الهه بوجود آورده بود، جشن های معروف «الوزیس» بود که سالی یکبار در کنار دریای یونان برقرار میشد و از سراسر یونان زمین، هزار نفر برای شرکت در این مراسم بدین نقطه روی میآوردند. میتوان گفت که شرکت در جشن های «الوزیس» برای یونانیان حکم سفر حج مسلمانان را داشت. این جشن ها همیشه با مراسمی مرموز و پنهانی پایان می یافت که به رازهای «الوزیس» معروف بود و فقط کاهنه ها و دخترانی که در خدمت معبد الهه بودند حق شرکت در

آن داشتند. در چند قسمت از آنها مردان نیز شرکت میکردند، ولی آنچه بین این مردان و کاهنه‌ها میگذشت بر همه پنهان میماند، زیرا جزء رازهای «الوزیس» بود.

در عالم ادب و هنر، غالباً از لحاظ جنبه مادری و فداکاری مادرانه از این الهه نام برده میشود. داستانهای معروف او نیز بیشتر از همین لحاظ منبع الهام هنرمندان قرار گرفته است.

عشق‌های دمتر

زندگی این الهه از عشقبازی عاری نیست، ولی عشق در آن، آن نقش اساسی را که در زندگانی زهره و تمام خدایان مرد دارد، ندارد. او این خدائی که خواستار او شد، پوزئیدون بود که مدتی در گوش او زمزمه‌های عاشقانه کرد، اما دمتر حاضر بتسلیم خود بدو نشد و برای آنکه از شر تعقیب دائمی او خلاص شود به «آرکادی» فرار کرد و خود را بشکل اسبی در آورد و جزو اسب‌های اصطبل شاهی درآمد، با این وجود بالاخره پوزئیدون به پناهگاه او پی برد و آنوقت خود او نیز بصورت اسبی درآمد و بنزد وی رفت و با او در آمیخت و از این عشق آنها، اسبی بوجود آمد که مثل آدم حرف میزد و دست‌هایش بشکل انسان بود.

دمتر، از اینکه پوزئیدون با این حيله گری بناموس او دست‌درازی کرده بود و خدای خدایان هم پوزئیدون را تنبیه نکرده بود، چنان رنجیده و خشمگین شد که المپ را ترک گفت و بغاری دور دست پناه برد، تا بالاخره زئوس خودش آمد و او را به اولمپ برگرداند، و وی بعد از آنکه در چشمه لادون شستشو کرد و از آلاین هم آغوشی نامشروع با پوزئیدون تطهیر شد، دوباره بمیان خدایان باز گشت.

اما اندکی بعد خود زئوس، خدای خدایان، بدو چشم طمع دوخت. دمتر در مقابل او نیز پایداری کرد، منتها زئوس خودش بهمان حيله پوزئیدون متوسل شد و خود را بصورت گاوی وحشی در آورد و با وی در آمیخت و از این نزدیکی بود که «کورنا»، دختری که میبایست دمتر بخاطر او مظهر مهر و فداکاری مادرانه شود بوجود آمد.

این عشقبازیهای خدایان، علیرغم دمتر و با حيله و زور صورت گرفته بود، اما قلب دمتر چندانهم از حرارت عشق عاری نبود، زیرا یکبار او خود عاشق «یازیون» پهلوانی از پهلوانان روی زمین شد و خود را در کشتزاری سرسبز تسلیم وی کرد و از وی صاحب فرزند شد که پلوتوس

نام گرفت . اما اندکی بعد زئوس صاعقه خشم خود را بسوی یازیون فرستاد و از روی حسادت او را سوزانید و خاکستر کرد .

دمتر و کورنا

چنانکه گفتیم شهرت و اهمیت خاص این الهه مربوط بجنبة عاشقانه زیدگی او نیست ، بلکه مربوط بجنبة مادرانه اوست . وی بدخترش « کورنا » علاقه ای بیحد و حصر داشت . يك روز کورنا که باچند دختر همبازی خود در چمنزاری بازی میکرد و گل میچید ، گل نرگسی را در چند قدمی خود دید که جلوه و زیبایی عجیبی داشت . بی اختیار بسوی آن دوید ، ولی وقتیکه دست دراز کرد تا آنرا بچیند ناگهان زمین باز شد و « هادس » رب النوع دوزخ دست از آن بیرون آورد و دوشیزه جوان را بدرون کشید و بقلمر و خود برد . هنوز در چندین ناحیه مختلف ، در جزیره سیسیل و نواحی آتیک و تورگوس و آرکادی یونان و جزیره کرت ، نقاطی را نشان میدهند که میگویند کورنا از آنها بزمین رفته ، و در قدیم در هر يك از این نقاط معبدی خاص برپا شده بود .

دمتر از دامنه اولمپ فریاد استرحام آمیز دخترش را که کمک میخواست شنید و فهمید که وی بخطری شدید دچار شده است . هر قدر او را صدا زد جوابی نشنید ، آنوقت بقول هومر : «رنج و اندوهی شدید قلبش را فرا گرفت . نقابی سیاه بدوش افکند و مثل شاهینی در آسمانها پرواز درآمد ، نه روز و نه شب تمام دریاها و خشکیها را زیر پا گذاشت و بامشعلی که در دست داشت بدرون تاریکیها نگر بست و بالاخره از « هلیوس » ، نیمه خدائی که بهمه اسرار اطلاع داشت و بسیار هم خوش قلب بود ، کمک خواست . وی بدو خبر داد که بر سر دخترش چه آمده است ، ولی توضیح داد که تقصیر با هادس رب النوع دوزخ نیست ، تقصیر با خدای خدیبان است که از مدتها پیش « کورنا » دختر الهه را برای زناشومی به هادس برادر خود وعده داده بود و هادس هم خواسته است نامزد رسمی خود را بخانه خویش ببرد الهه وقتیکه جریان را فهمید ، ازالمپ و از خدای خدایان قهر کرد و دلش از همه چیز کنده شد ، بشکل پیرزنی درآمد و روی زمین رفت و مدتی دراز سرگردان از این شهر بآن شهر رفت و آخر به قصر « کلئوس » پادشاه « الوزیس » رفت و پرستار طفل شیرخوار او شد . بعدها ، هویت واقعی خود را به زن پادشاه گفت و توصیه کرد که در این نقطه معبدی بنام او برپا سازند و سالی یکبار جشن بگیرند و « رازهای الوزیس » را به

کاهنه‌های معبد بیاموزند .

پیش از رفتن از کاخ ، به‌نویان حقیقت‌شناسی يك دانه گندم به پسرى كه خود او بزرگش کرده بود داد و فن شیخم‌زنى و خرمن‌كوبى و درو را بدو آموخت . بدو ارايه‌هاى بالدار و زرین داد كه با آن دور دنیا بگردد و همه مردمان را با فن كشاورزى آشنا كند ، و بدین ترتیب بود كه این الهه رراعت گندم را بجهانیان آموخت و همه زمینها را سرسبز كرد .

بعد از آنكه معبد بزرگ دمتر در الوزیس ساخته شد ، الهه بدانجا رفت و در آن مسكن گزید و كماكن از بازگشت به اولمپ امتناع ورزید . اما رلیج وی از دورى دخترش باگذشت زمان هیچ تسكين نیافت و او در فراق فرزندش روز و شب اشك میریخت و مینالید . يكروز از فرط خشم و نومیدی تصمیم گرفت نسل مردمان را براندازد تا دیگر زئوس و خدایان اولمپ قلمروى برای حكمرمانى نداشته باشند . به خاك فرمان داد كه حتى يكدانه گندم از دل خود بیرون نیاورد . آن سال چنان قحطى و خشكسالى همه جا را فراگرفت كه تمام مردمان مهراس افتادند و دست استرحام بجهانب خدایان دراز كردند . زئوس و خدایان دیگر مجلسى آراستند و بمشاوره پرداختند و « ابریس » قاصد خدایان را كه دختر كى خوش‌زبان و ماهر بود از طرف خود بنزد دمتر فرستادند تا او را بترك تصمیم خود راضى كند ، اما دمتر دوپا را دريك كفش كرد و گفت كه تا دخترش را باز نیبند ، بزمین اجازه رویاندن گندم و درخت میوه نخواهد داد . بالاخره زئوس و سایر خدایان در مقابل این سماجت مادرانه او سیرانداختند ، این‌بار خدای خدایان هرمس (عطارد) را بدوزخ فرستاد و پیغام داد كه كورنا را كه از هنگام ورود به قلمرو زیرزمین « پرسفونه » Peresphone لقب گرفته بود ، بمادرش بازدهد . هادس این پیام را پذیرفت ولی پیش از بازگرداندن زئوس بروى زمین ، چندجبهه انار بوى خورانیید . این میوه كه در یونان مظهر زناشوئى بود ، این خاصیت را داشت كه زن و شوهر را جدائی نساپذیر میکرد و بازدواج آنها صورت مقدس میداد .

وقتی كه كورنا بروى زمین بازگشت ، مادرش بسوى او رفت و او را دیوانه‌وار در آغوش گرفت و سراپایش را بوسید و با اشك چشم شستشو داد . سپس بانگرانى گفت : « دختر جان ! در آنجا كه بودى چیزى خوردى یا نه ؟ اگر نخورده باشى میتوانى بامن به اولمپ بازگردى و زندگى كنى ، و گرنه باید دوباره به تاركيه‌هاى قعر زمین برگردى . » كورنا اعتراف كرد كه چندجبهه انار خورده است ، و با این حرف او رنگ از رخ دمتر پرید . اما ، خدای خدایان كه از عاقبت خشم و نومیدی مادرانه الهه نگران

بود دوباره مجلسی آراست، و او و خدایان تصمیم گرفتند که «پرسفونه» از آن پس سالی چهارماه باشوهرش در زیرزمین بگذراند و سالی هشت ماه با مادرش در روی زمین و آسمان بسر برد، و برای آنکه دمتر روی آنها را بزمین نیندازد «ایما» مادر خدای خدایان و عالم آفرینش شخصاً برای ابلاغ این تصمیم بنزد الهه رفت. این تنها مرتبه‌ای بود که قاصدی با این جلال و عظمت نزد خدائی میرفت «دمتر نتوانست گفته او را رد کند و سر اطاعت فرود آورد و دوباره حاصلخیزی و باروری را بزمین برگردانید، علاوه بر آن پیش از بازگشت به اولمپ، اصول عام خدائی خود را نیز به پادشاهان و مغان آموخت و رازهای الوزیس را به کاهنه‌های معبد خویش یاد داد.

از آن پس سالی هشت ماه «پرسفونه» در اولمپ با مادر خود بسر میبرد، و در این دنیا سرسبز و آباد است و گله‌ها و درختان و میوه‌ها و غلات در اختیار نوع بشرند. اما وقتیکه پرسفونه برای دیدار شوهرش بزیرزمین می‌رود، در مدت چهارماه دوباره همه جا را سردی فرا میگیرد و زمین مثل الهه، جامه عزای بر تن میکند، سبزه‌ها و گله‌ها و میوه‌ها همه سرد در خاک می‌پزند و تا هنگامیکه دوباره «پرسفونه» از زیر زمین بدرآید و بهار را با خود همراه آورد، بهمان حال باقی میمانند.

جشنها و رازهای الوزیس

این دو واقعه «یعنی رفتن «کورنا» بزیرزمین و بازگشت او بروی خاک، زمینه جشنهای پرشکوهی بود که هر سال در یونان زمین و در «الوزیس» گرفته میشد. در مراسم مربوط به آغاز سفر زیرزمینی دختر الهه که در اواخر مهرماه صورت می‌گرفت فقط زنان شوهردار حق شرکت داشتند و این مراسم سه روز ادامه مییافت. اما در جشن مربوط به بازگشت او ازین سفر، که در اوائل اسفندماه برقرار میشد، هزاران نفر از سرتاسر یونان شرکت می‌جستند؛ هر پنج سال یکبار نیز جشنی بسیار مجلل‌تر بنام الوزیس بزرگ «در شهر یورماه برپا میشد که مهمترین جشنهای یونان بود و بافتخار دمتر الهه بزرگ صورت می‌گرفت. در این جشن مراسمی چنان مجلل و پراز تشریفات دقیق در آتن و الوزیس انجام میشد که بعد از آن تا مدت‌های دراز صحبت آن نقل همه مجالس و محافل بود و بسیاری از اشعار و آثار هنری و سرودهای یونان، منجمله ماجرای معروف «فرینه» که در شرح حال زهره نقل شد، مربوط بهمین جشنهاست.

Call No.... ..

Date... ..

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



پری جنگل - مجاری قدیمی ایتالیایی در
یوست قرون پیش . مورہ لانوانو ، رم .

موزما، فرشتگان الهام،

Call No.... ..

Date... ..

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

((موزها)) ، پریان الهام بخش شعر و هنر

در تاریخ ارباب انواع یونان ، همچنین در تاریخ هنر و ادب جهان «موز» های نه گانه اساطیر یونانی اهمیت و مقام خاص دارند . برای این کلمه Muse نمیتوان معادل مناسبی در زبان فارسی پیدا کرد ، زیرا «موز» در افسانه خدایان یونان ، خدای آوچکی است که وظیفه اش الهام بخشیدن به شاعر و هنرمند است ، ولی خود «الهام» نیز نیست . بطور کلی الهه ایست که مقامش از خدایان اصلی پائین تر و همردیف با پریان و نیمه خدایان است ، و شاید آن را بتوان روح هنر نامید . در ادبیات و هنر مغرب زمین برای هر دسته از هنرهای زیبا يك «موز» قائلند که تا او بسراغ هنرمند نیاید ، وی اثری عالی نمیتواند آفرید . همه این نیمچه خدایان ، دخترانی جوان و بسیار زیبا و جذاب هستند ، و شاید تا کنون نقاشان بزرگ بغیر از زهره ، الهه عشق ، هیچ کدام از زنان آسمانی را بدین زیبایی و دلانگیزی مجسم نکرده باشند .

این «موزها» در افسانه خدایان یونان ، ندیبه ها و ملتزمین با «ملتزمات» رکاب آپولن بودند ، زیرا آپولن خدای موسیقی و هنر بود ، بدین جهت خود او را ، وقتی که نقش خداوند هنر و صاحب اختیار «موزها» را بعهده داشت «آپولن موزاگت» مینامیدند .

ظاهراً موزها در بدو امر ، مثل پریان جنگل و رودخانه ، پریان چشمه سارها بودند . ولی بعد الهه خاطره ، و بعد از آن الهه الهام شاعرانه شدند . تعداد این دختران زیبا و هنرپرور ، که از روی هوس و میل خود

وقت و بیوقت بسراغ یکی از هنرمندان روی زمین میرفتند و برزانونی او می‌نشستند، و آنوقت این هنرمند بناگهان یک محصول عالی و بدیع هنری میآفرید. نه نا بود، که آنها را موزها یا پریان نه گانه‌های زیبا مینامند. این نه پری عبارتند از: کلیو، اوترپ، تالی، ملیومن، ترپسیکور، اراتو، بوسیمنی، اورانی، کالیوپ. اسامی این هنر نه پری با «موز» در ادبیات و هنرهای مغرب زمین آنقدر تکرار شده که جزو لاینفک این ادبیات شده است.

تقسیم بندی موزها

در آغاز، این موزهای نه گانه مشترکاً سرپرستی موسیقی و شعر را بر عهده داشتند. ولی اندک اندک حدود و وظائف هر یک از آنها بطور جداگانه تعیین شد و هر یک از این پریان زیبا و الهام بخش، سرپرستی یک یا چند رشته معین از هنرها و علوم را بر عهده گرفت. این تقسیم بندی بدین قرار است:

کلیو «Clio» موز مخصوص تاریخ است، و هنوز هم «سمبول» علم تاریخ و تاریخ نویسی، مجسمه این پری است که بر حسن جریان تحقیقات و مطالعات مورخین نظارت میکند. در دست او شیپوری است که بافتخار قهرمانان تاریخ دمیده میشود.

«اوترپ» Euterpe پری نی زنی است و برفلوت، و بطور کلی نواهای موسیقی نظارت میکند.

«تالی» Thalie پری «کمدی» است هنریشه‌ها و کمدی نویسان تحت سرپرستی و حمایت او هستند. همیشه عصائی بردست و نقاب مضحکی بر صورت دارد که عادتاً در تصویرهای سردر تا آثرهای مخصوص کمدی دیده میشود.

«ملیومن» Melpomene پری «تراژدی» است، و همیشه نقاب تراژدی بر صورت و چو بدست سنگینی که در اصل متعلق به «هر کول» بوده بردست دارد.

«ترپسیکور» Terpsichore پری شعر و غزل و رقص است، و شاید زیبا ترین پریان نه گانه باشد. در دست او همیشه چنگی آماده نواختن است. تصویر وی غالباً زینت بخش کتابهای شعر و کتابخانه‌ها و آموزشگاههای رقص کلاسیک و بالت است، و چنگ او خود بصورت «سمبول» و مظهر شعر و هنر درآمده است.

«اراتو» Erato نیز پری شعر است، منتهاوی فقط «موز» اشعار هوس انگیز است و به شعرائی که از زن و شراب و مستی و هوسبازی سخن میگویند

و گاه نیز اشعارشان طوری با هزل آمیخته است که نقل آنها بآسانی ممکن نیست، الهام میبخشد. کلمه *Erotique* که در زبان های لاتینی باین نوع نوشته ها اطلاق میشود، از نام همین پری آمده است.

«پولیمنی» *Polymnie* پری «ژست» و حرکات تئاتری است. همیشه خاموش بفکر فرورفته است و انگشتی بر لب دارد. گاه نیز به سرودن سرودهای قهرمانی نظارت میکند.

«اورانی» *Liranie* پری اخترشناسی است، و همیشه کره زمین را در دست و پرکاری برانگشت دارد.

«کالیوپ» *Calliope* که برجسته ترین این پریان نه گانه است، «موز» فصاحت و بلاغت و نیز «موز» اشعار حماسی است و همیشه لوح و قلمی در مقابل خویش دارد.

این «موز» های نه گانه در یونان مقامی ارجمند داشتند، زیرا یونان بیش از هر چیز سرزمین ذوق و شعر و هنر بود. پرستشگاه اصلی ایشان در دامنه شرقی کوه «اولمپ» بود، ولی در تمام شهرهای مختلف یونان معابد خاصی داشتند، در دلف برای ایشان معبدی در کنار معبد بزرگ آپولن ساخته بودند، زیرا این پریان جزو «ابواب جمع» این خدا بشمار میرفتند و چون در اصل این «موزها» از پریان چشمه سارها بودند، بسیاری از چشمه ها را نیز تبدیل به معابد کوچکی برای ایشان کرده بودند؛ برای آنها عادتاً شیر و عسل هدیه میآوردند.

«موزها» را بطور کلی بصورت زنانی جوان و زیبا مجسم میکردند که بر حسب سمت و وظیفه ای که داشتند، برخی خندان و بعضی دیگر جدی و اندیشناک بودند. همه آنها جامه ای بلند و پر چین بر تن داشتند که با کمربندی بکمرشان حلقه شده بود. «اورانی» پری اخترشناسی، و «کلیو» پری تاریخ، نشسته و هفت پری دیگر ایستاده نشان داده میشدند.

افسانه پریان

درباره پیدایش این پریان واصل و نسب آنها چندین داستان مختلف گفته اند، ولی آنچه بیشتر مورد اعتقاد یونانیان بود، این بود که این هر نه پری، زاده عشق خدای خدایان و الهه خاطر «منموزین» *Mnemosyne* بودند. بعد از شکست «تیتان» ها که علیه خدایان اولمپ عصیان کرده بودند،

خدایان از زئوس خواستند که بافتخار این پیروزی خداهائی تازه بیافریند. خدای خدایان خواهش ایشان را پذیرفت و به ناحیه «پیه ای» رفت و نه شب بیابی در بستر عشق «منموزین» دختر سر کرده تیتانها بسربرد. نه ماه بعد، این زن نه دختر ماه پیکر بدنیا آورد که جمع پریان الهام بخش (موزها) را پدید آوردند.

با اینکه این پریان غالباً به «اولمپ» زادگاه خدایان میرفتند و بزم آنان را با نغمه چنگ و آواز و شعر و رقص خود میآراستند، خانه ایشان در اولمپ نبود، بلکه در بالای کوه پلند «هلیکون» در ناحیه بثوسی بود که دامنه هائی پر درخت و پوشیده از گیاهان معطر داشت. و این گیاهان این خاصیت را داشتند که زهر افمیها و مارها را بی اثر میکردند. در این دامنه، چشمه های متعددی از زمین بیرون میآمد که آبی بسیار گوارا داشت و در آب دوتای آنها اثری بود که هر کس که کفی از آنها بنوشید، قریحه شاعرانه پیدا میکرد. در روی چمنزار نرم و سرسبزی که پیرامون این چشمه هارا فرا گرفته بود، این پریان زیبا گاه برقص برمیخواستند و گاه دراز میکشیدند و با صدای روح پرور خود آواز میخواندند، و آنوقت آوازشان همه دشت و دمن را از نور و نشاط آکنده میکرد. گاه نیز بروی آبهای آئینه مانند و لاجوردی «هیپو کرون» خم میشدند و چهره های زیبای خود را در آن مینگریستند و مفتون جمال خویش میشدند. شب که میشد، قلعه کوه هلیکون را ترک میگفتند و جامه ای از بخار لطیف بر تن میکردند و بروی زمین فرود میآمدند تا بیدار هنروران جهان روند، و همراه خود برای ایشان ذوق و الهام ارمغان ببرند.

گاه نیز، این پریان بکوه معروف «پارناس» که اقامتگاه مخصوص «آپولن» بود میرفتند. این کوه «پارناس» در تاریخ هنر و ادب یونان، و در هنر مغرب زمین اهمیتی فوق العاده دارد، زیرا «پارناس» بر اثر وجود آپولن و پریان الهام بخش هنر و ادب، مظهر و کانون ذوق و هنر شده بود. بدین جهت بزرگترین نقاشان اروپا، مخصوصاً در دوره رنسانس، تابلوهای بدیعی در تجسم آن ساختند و بزرگترین شعرا و نویسندگان در وصف «پارناس» سخن گفتند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، مکتب ادبی بسیار معروفی بنام «پارناس» در فرانسه بوجود آمد که لوکنت دولیل شاعر بزرگ فرانسوی رهبر آن بود، و از جمع شعرای معروفی تشکیل میشد که شماره آنها اندک اندک به صد رسید. بطور کلی نام «پارناس» در ادب و هنر مغرب زمین، مرادف با مجمع ارباب ذوق و هنر است. غالباً آفرودیت



بزم پریان در «پارناس» - تابلو Mantegna ، موزه لوور، پاریس - دربالا زهره و مریخ ، خدایان عشق و جنگ یا «عشاق اولمپ» ، در سمت چپ «هفائستوس» خدای صنعت و شوهر فریب خورده زهره ، در پایین نه پری یا فرشته الهام (Muse ها) - در سمت راست هرمس ، قاصد خدایان .

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

یا ونوس، الهه عشق و زیبایی را نیز جزو مشتریان همیشگی «پارناس» محسوب می‌داشتند، زیرا بی‌وجود او نه فقط دست و دل شعرا و هنرمندان بکار نمی‌رفت، بلکه خود پریان نیز بدشواری حاضر با انجام وظیفه بودند. بزرگترین هنر همه این «پریان الهام بخش» خوانندگی آنها بود، زیرا همه ایشان صدائی روح پرور و سحرآمیز داشتند. بقول «هر» شاعر بزرگ یونانی، وقتی که این پریان بیزم خدایان می‌رفتند و آواز می‌خواندند، حتی خدای خدایان نیز از فرط جذبۀ خودش را فراموش می‌کرد. «آهنگهای داپدیرایشان صورت امواجی لطیف و لغزان داشت که از دهانهای گلگون این پریان نغمه‌سرا سرچشمه می‌گرفت، و چنان همه‌جا را غرق لطف و صفا می‌کرد که با جادوی آواز آنها، کاخ آسمانی خدای خدایان بعلامت لبخند زئوس بدرخشندگی درمی‌آمد و در روی زمین همه جا غرق نور و فروغ میشد».

این پریان نیز، مثل همه رب‌النوع‌ها و ربه‌النوع‌ها، به‌نرخودشان بسیار غره بودند، و هر کسی را که لاف برابری با ایشان می‌زد به سختی تنبیه می‌کردند. مثلاً «تامیریس» هنرمند تراکیه را که گفته بود از موزها نیز بهتر می‌خواند و چنگ می‌زند، کور و لال کردند.

«پيروس» پادشاه مقدونیه، نه‌دختر زیبا داشت که «پیه‌رید» ها نام داشتند. این نه‌دختر، آنقدر در فن شاعری استاد بودند که يك روز لاف برابری با موزها زدند و حاضر بمسابقه با آنها شدند. اما آپولون از این گستاخی ایشان بخشم آمد و آنها را بصورت نه‌زاغچه درآورد، و از آن پس نام این نه‌دختر را بروی نه‌پری «الهام» نهادند.

پریان معروف دریائی نیز (که Mermaid یا Siren نام دارند) و نیمی از تن آنها بشکل زنی زیبا و نیم دیگر بصورت ماهی است و آواز سحر انگیز ایشان لطیف‌ترین آوازی است که گوش بشری شنیده است، يك بار ادعا کردند که آواز آنها کمتر از آواز این پریان نه‌گانه نیست. خدایان مجلس آراستند و آواز «موزها» را برتر شمردند، و از آن روز این پریان دریائی از بالهائی که داشتند محروم شدند.

در اوائل، موزها را بصورت دوشیزگانی مجسم می‌کردند که سخت پای بند حفظ دوشیزگی خویش بودند و از ماجراهای عاشقانه پرهیز می‌کردند، چنانکه یکروز که بدیدار «پیر زئوس» پادشاه اولیس رفته

بودند، وی خواست بزور دست تجاوز بدیشان دراز کند، و آنها بال در آوردند و گریختند، و پیرنتوس که میخواست دنبال آنان برود از ابوان کاخ فرود افتاد و مرد.

اما اندک اندک این پریان از نگهداری بار تقوای خود خسته شدند و جسته و گریخته بسراغ عشقبازیهای رفتند که روز بروز تعداد آنها بیشتر شد. «کالیوپ» پری فصاحت و حماسه، که برجسته‌ترین این پریان نه گانه بود، خود را تسلیم آپولون کرد و از او دو پسر پیدا کرد. بعد هم بزوجیت «گروس» درآمد، و از او صاحب پسر شد که همان اورفتوس (Orpheus) معروف بود. نام «اورفه» در ادب و هنر مغرب زمین، باخنیاکری و خوانندگی مرادف است، و بقدری معروف است که شهرت او با شهرت خدایان بزرگ یونانی برابری میکند.

«ملپومن» پری تراژدی باخدای رودخانه «آخلوس» عشق ورزید و از این عشقبازی او «پریان دریائی» بوجود آمدند.

اوترپ، پری نی و چنگ، با «استریمون» رودخانه معروف تراکیه عشق بازی کرد و از او صاحب پسر بنام روزوس شد که «اولیس» معروف او را در هنگام جنگهای ترواسر برید، زیرا غیبگویان گفته بودند که اگر اسپان گردونه روزوس از آب رودخانه «کزانتا» بنوشند، دیگر تصرف شهر «تروا» غیرممکن خواهد بود.

«کلیو» پری تاریخ، زهره، الهه عشق و جمال را ملامت کرد که چرا دل بدام عشق «ادونیس» (بقول ایرج میرزا منوچهر) بسک شکارچی روی زمین داده است. زهره برای تنبیه کلیو، همین بلارابسر خود او آورد و او پرا عاشق «پیروس» پادشاه مقدونیه کرد. کلیو بی اختیار بکاخ این شاه رفت و خودش را در آغوش وی افکند و از او صاحب پسر بنام «هیاسینتوس» شد که بعدها آپولون عاشق او شد و این عشق، چنانکه در شرح حال آپولون نقل شد با مرگ غم انگیز این پسر خاتمه یافت.

«تالی» پری کمدی نیز با خود آپولون نرد عشق باخت. «اورانی» پری زیبای نجوم و اختر شناسی، با مردی بنام «آمفیماروس» عشقبازی کرد و صاحب فرزندی شد که ظاهراً در اصل مال آپولون بود. این فرزند که «لینوس» نام داشت سجع و قافیه را در عالم شعر، و «ملودی» را در عالم موسیقی ابداع کرد. ولی چون یکبار خودش را در آواز همپایه آپولون شمرد، آپولون او را کشت. بعدها یونانیان مجسمه بزرگی بنام

«لینوس» در بالای کوه هلیکون، اقامتگاه پریان الهام بخش، نصب کردند و او را همپایه این پریان شمردند.

اما با همه این ماجراهای فراوان عشق و هوس، این پریان همچنان به انجام وظیفه بزرگ الهام بخشی خود ادامه دادند، و هنوز نیز، شعرا و آهنگسازان و نقاشان و نویسندگان و سایر ارباب ذوق و هنر، شاعرانه در انتظار ورود آنها دیده بدر می‌دوزند تا ناگهان بصورت «الهام» دلپذیر سراغشان آیند و با دست آن‌ها، شاعران هائی نظیر «شب‌های» آلفرد دو موسه که در آن‌ها شاعر با «پری الهام» خود سخن می‌گوید، بیافرینند.

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
 An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
 kept beyond that day.



«پرومته در زنجیر» - تابلو معروف Gustave Moreau - موزا لوور

پرومته

Prometheus قهرمان زنجیر شده

Call No.

Date

Account No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

((پرومته)) قهرمان زنجیر شده

در ادبیات و هنرهای زیبا، غالباً نام از «پرومته» قهرمان زنجیر-ر شده برده میشود. این «پرومته» که از لحاظ نوع بشر اهمیت و مقام خاصی دارد، بهمان اندازه که يك قهرمان داستانی افسانه‌خدايان بشمار میرود، مظهر و نماینده يك مفهوم فلسفی بزرگ است که عبارت است از روح عصیان بشر در مقابل قوانین طبیعت، و کوشش دائمی او برای اینکه قید و بندهایی را که بر پای وی بسته‌اند بگسلد، و پیوسته با نیروی خود و با تلاش و بیکار خویش بسوی هدفی عالی که برای خود در نظر گرفته است برود. «پرومته» سمبول عصیان نوع بشر در مقابل سرنوشت و تقدیر و بطور کلی قسوائی است که بر او فرمانروائی میکنند. بدین جهت ماجرای زندگی پر حادثه و تلخ و قهرمانی او در حقیقت ماجرای زندگانی نوع بشر در روی زمین است. تلاشها و رنجهای او، رنجها و تلاشهایی است که آدمیزاد از روز نخست تحمل کرده است، و حس لجاجت و آزاده‌نشی و غرور او، که باعث میشود وی زجر و سختی را تحمل کند ولی سر اطاعت در مقابل خدايان و اراده مستبدانه آنان فرود نیاورد، مظهر همان نیروئی است که از روز نخست بشر را واداشته است که بجای آنکه مانند سایر حیوانات در برابر قوای نیرومند اما بی‌شعور و وحشی و مستبد طبیعت سر تسلیم فرود آورد، با رنج و تلاش راه عصیان را بسوی سرنوشتی صعب‌الحصول تر، ولی عالی‌تر و پرافتخارتر در پیش بگیرد.

بدین جهت است که پرومته Prometheus از اول قهرمان بزرگ افسانه‌خدايان، و مظهر نیرومند «عصیان» بشمار رفته است. آثار ادب و هنر جهان غرب، در گذشته و حال، پر از اشاراتی است که با نظری

تعمین آمیز ازین قهرمان شده. تابلوها و مجسمه‌هایی که از «پرومته زنجیرشده» باقی مانده بسیار زیاد است، و هنوز، شعرا و فلاسفه و هنرمندان غرب، در آثار خود از «پرومته» قهرمان اسیر و آزادی پرومته سخن میگویند.

افسانه پرومته

«افسانه خدایان» یونان بافصلی آغاز میشود که عصیان و شورش «تیتان» ها درمقابل خدایان اولمپ نام دارد. این تیتان‌ها، که اکنون نامشان بطور مجازی به قهرمانان بزرگ جهان اطلاق میشود، نخستین دسته خدایان بودند، ولی بعد که دسته نیرومندتری زیر سرپرستی و فرمانروائی «ژئوس» حکومت بر جهان را آغاز نهادند، تیتان‌ها حاضر بتسلیم نشدند و شوریدند، و همه بدست ژئوس و خدایان زیر فرمان او سرکوبی شدند و ازمیان رفتند. سرکرده تیتان‌ها «پاپت» بود که از «کلیمن» دختر اقیانوس، چهارپسر داشت. یکی ازین پسران را که «منوتیوس» نام داشت، ژئوس روانه دیارتاریکی و وحشت کرد که «ارپ» نام دارد و فرمان داد که وی تا آخر دنیا در آنجا باقی بماند. دومی را که «اطلس» نامیده میشود، محکوم بدان کرد که باآخر دنیا (کوهستان اطلس در شمال مراکش و نزدیک جبل الطارق) برود و در آنجا الی الابد کره زمین را بردوش خود نگاه دارد، و همین اطلس است که غالباً تصویر او روی نقشه‌های جغرافیا و «اطلس‌ها» دیده میشود. سومی که «اپی‌مته» نام داشت چون سهم بزرگی در این عصیان نداشت، موقتاً از مجازات مصون ماند، ولی بعداً ژئوس او را نیز مورد غضب خود قرار داد.

ازین چهارپسر، فقط یک نفر مجازات نشد و او «پرومته» بود، زیرا وی که نامش معنی «پیش‌بین» و دوران‌دیش میدهد، با مال‌اندیشی خاصی که در نوع بشر سابقه دارد، از اول درین عصیان شرکت نجست تا اگر اتفاقاً شورش به نتیجه نرسد، او آزاد بماند و از راهی دیگر این منظور را دنبال کند. موقعیکه معلوم شد «تیتان‌ها» باستانه شکست رسیده‌اند، وی خود را به «ژئوس» نزدیک کرد و در نتیجه «پس از شکست آنها خدای خدایان او را در المپ پذیرفت و در بزم خدایان جاودانی شرکت داد. اما پرومته بجای اینکه بدین احترامات دلخوش شود و زندگی راحت و مرفه و پرعیش و نوش «اولمپ» را مفتنم شمارد، کینه باطنی خود را نگاهداشت و روح عصیان و تمرد را درمقابل این قدرت مطلقه، که او حاضر بتسلیم

در برابر آن نبود، درخویش قویتر کرد و بالاخره راهی برای انتقام خود جست که از هر انتقام جوئی دیگری خطرناکتر و استادانه تر و شیطنت آمیزتر بود، و آن این بود که علم و دانش خدایان را به آدمیان بیاموزد تا آنها را رقیب خدایان کند و اطاعت و تسلیم محض را که خدایان از آدمیان میخواستند بصورت عصیان و تمرد درآورد.

بعدها، «افسانه خدایان» یونان اصولاً پرومته را سازنده و پدید آورنده نوع بشر دانست. طبق این روایت، وی با کمک زمین و دریا، یعنی با کمک خاک و آب و بروایتی دیگر با اشکهای چشم خود، گل اولین انسان را که بعدها در مشرق زمین بدان آدم نام دادند، سرشت و وقتیکه این گل سرشته شد و قالب خورد، «آتنا» دختر خدای خدایان در آن دمید و بدان روح و جان بخشید. «پوزانیاس» مورخ و شاعر، ادعا میکرد که در ناحیه «فوسید» شخصاً بقایای گلی را که برای ساختن آدم بکار رفته بود، دیده است که بوی بدن انسان و بوی لیموئی را میداد که پرومته شیرۀ آن را بر این گل افشانده بود.

بهر حال «میان آدمیان و خدایان در آغاز کار رفاقت و صمیمیت کامل برقرار بود تا روزیکه زئوس این مساوات را بهم زد و در صدد برآمد که حکومت مطلقه خود را بر همه بقبولاند. در این موقع آدمیان و خدایان شورائی ترتیب دادند تا در آن سهمی را که بخدایان میرسید و سهمی را که مال بشر بود مشخص کنند. اختلاف بر سر تقسیم سهم این دو از قربانی هائی که نثار خدایان میشد آغاز شد. وظیفه این تقسیم را بعهدۀ «پرومته» گذاشته بودند که مورد اعتماد خدای خدایان بود. پرومته گاوی عظیم الجثه را بعنوان نماینده همه این قربانیها کشت و پوست آنرا بدر آورد. سپس همه گوشتها و دل و جگر گاو را در یک طرف پوست جمع کرد و استخوانهای آنرا که جلا داده و بدان روغنی براق زده بود در طرف دیگر پوست نهاد. بعد گاو را در برابر زئوس گذاشت تا وی نیمۀ خدایان را بردارد و نیمۀ دیگر را بآدمیان بدهد. زئوس فریب جلوه و جلای ظاهر را خورد و استخوانها را برداشت، اما وقتیکه فهمید پرومته بدو حقه زده، در خشمی دیوانه وار فرورفت که زمین و زمان را بلرزه انداخت. منتها دیگر کار از کار گذشته بود.

زئوس برای تسکین خشم خود آتش حیات جاودانی را از درون روح آدمیان بیرون کشید و آنها را بصورت موجوداتی فناپذیر درآورد. اما «پرومته» در عوض معرمانه به جزیره «لنوس» رفت و جرقه ای از آتش

خدایان را که در کوره آهنگری « هفائستوس » خدای صنعت ، شعله‌ور بود دزدید و آنرا بآدمیان داد ، و بدین ترتیب ایشان را از خرد و دانش خدایان برخوردار کرد .

ژئوس که برای دومین بار شاهد عصیان پرومته شده و نقشه خود را خنثی دیده بود ، به هفائستوس فرمان داد که « باخاک رس هیکل دوشیزه زیبایی را بسازد که جمال خیره کننده او با زیبایی خدایان برابری کند و بدو قدرت راه رفتن و سخن گفتن دهد » . هفائستوس چنین هیکلی را ساخت و بدو جان و زبان بخشید . سپس سایر خدایان ، هر کدام او را با زر و زیوری آراستند و جامه بر تنش کردند و او را پاندورا « Pandora » نام دادند . آنوقت هرمس ، خدای فصاحت و شیرین‌زبانی ، مکرزنانه وریسا و کلمات خوش ظاهر ولی فریبنده و دروغ‌آمیز را در قلب او نهاد و او را بسوی زمین فرستاد . اما « پاندورا » وقتی که بمیان آدمیان آمد و آنانرا مجذوب زیبایی خیره کننده خود کرد و اعتماد ایشان را بدست آورد ، جعبه در بسته‌ای را که در زیر بازو داشت ، و از آن پس بنام « جعبه پاندورا » شهرت یافته و بصورت ضرب‌المثل درآمده است ، گشود و ناگهان از درون آن تمام دردها و بیماریها و رنجها و غصه‌ها بیرون آمدند و میان مردمان پراکنده شدند . بدین ترتیب بود که همراه بانخستین زنی که پا به روی زمین گذاشت ، بدبختی نیز پیدا شد .

طوفان نوح

با این همه ، خشم ژئوس فرو نشست و این بار وی به‌رای تسکین کینه خود تصمیم بنا بودی نوع بشر گرفت که با وجود همه این مصیبتها ، باطنا سر تسلیم در برابر او فرود نیآورد . بدین جهت ناگهان برودخانه‌ها و آبها فرمان داد که طغیان کنند و سراسر روی زمین را در زیر خود غرقه سازند . شاید این همان طوفانی باشد که در آئین یهود طوفان نوح نام گرفت . ولی این بار نیز « پرومته » هوشیار و مراقب بود ، بدین جهت پیش از طوفان به پسر خود « اوکالیون » و زن او « پیرا » که دختر برادر پرومته و پاندورا بود ، دستور داد که کشتی در بسته‌ای بسازند و بر آن نشینند . نه روز و نه شب این کشتی روی امواج در حرکت بود تا روز دهم طوفان فرو نشست و این دو بر قله « پارناس » فرود آمدند . در آنجا « اوکالیون » قبل از هر کار مراسم قربانی را در پیشگاه خدای خدایان انجام داد ، و ژئوس که ازین عمل او برحمت آمده بود ، بوی وعده کرد که اولین تقاضای وی را

هرچه باشد ، انجام دهد . وی نیز تقاضا کرد که دوباره نوع بشر بوجود آید ،
و زئوس ناچار این تقاضا را پذیرفت و اینجا نیز بطور غیر مستقیم پرومته
پیروز شد و نوع آدمی را از نابودی نجات داد .

از آن پس دوباره حال صلح میان خدایان و آدمیان برقرار شد ، با این
تفاوت که دیگر آدمیان آن حال تسلیم مطلق اولیه را نداشتند
و با وجود دردها و گرفتاریهایی که جعبه پاندورا برای ایشان آورده بود ،
آن جرعه علم خدایی را که پرومته از خدایان دزدیده و بدیشان داده بود
در روح خود نگاه داشته بودند . اما خدای خدایان پس از صلح با نوع انسان
حقه‌هایی را که پرومته بدو زده بود فراموش نکرد و تصمیم گرفت چنان از این
خیره سر انتقام بکشد که خدایان دیگر عبرت برند و بعد از آن کسی بفکر
عصیان نیفتد .

بفرمان او هفائستوس بکمک چند خدای دیگر پرومته را اسیر کرد و
بازنجیری ناگستنی در یکی از قله‌های مرتفع کوه‌های قفقاز به بند افکند و
بتخته سنگی عظیم بست . سپس زئوس عقابی کوه پیکرو گشوده بال را مأموریت
داد که هر روز صبح بدانجا رود و جگر پرومته را بیرون بیاورد و آنرا
غذای رر زانه خود قرار دهد . اما هر شب دوباره جگر پرومته بجای خود باز
میگشت و صبح روز بعد باز این شکنجه طاقت فرسا از سر گرفته میشد . با این
همه ، پرومته این شکنجه را تحمل میکرد و در عصیان خود باقی بود ، زیرا
حاضر نبود برای نجات خود در برابر خدای خدایان زبان بتقاضا بگشاید و
اظهار عجز کند ، و هر باره که خدا کسی را از طرف خود بنزد وی میفرستاد
و او را به اظهار پشیمانی دعوت میکرد تا بلافاصله آزاد شود ، پرومته برای
زئوس دشنام و ناسزا میفرستاد و تهدید میکرد که اولین روزیکه دستش
برسد او را از تخت پائین خواهد کشید . خدای خدایان هر بار از خشم میفرید ،
ولی نمیتوانست این اسیر گستاخ را نابود کند ، زیرا پرومته بر ازی واقف
بود که با آینده خدای خدایان تماس داشت و زئوس خودش با این راز که فقط در
اختیار پرومته بود آگاه نبود و میترسید که با نابود کردن او ، خودش هم
از میان برود .

بالاخره زئوس که موفق نشده بود پرومته را بزبان آورد ، محرمانه
به هر کول دستور داد که باتیر خود عقاب قفقاز را از پای در افکند و پرومته
را از بند بدر آورد . وی نیز این کار را کرد و پرومته را از اسارت بدر آورد .
آنوقت وی رازی را که در دل نگاه داشته بود به خدای خدایان گفت .
این راز این بود که اگر زئوس از «تتیس» صاحب فرزندی هود ،

این سر پندرش را از تنگت فرمانروائی خدایان بزیر خواهد کشید . زئوس از ترس دست از سماجت خود در تمساحب «تتیس» زیبا که وی از مدت‌ها پیش عاشق او شده بود برداشت و اجازه داد که تتیس با یکی از مردم روی زمین بنام «پلئاس» که محبوب او بود نزدیکی کند .

اما خود پرومته از طرف خدای خدایان محکوم بدان شد که تا وقتی که یکی از خدایان پانیمه خدایان حاضر بتفویض زندگی جاودانی خود بدو نشود در حلقه جاودانی‌ها راه نداشته باشد . اتفاقاً «کیرون» یکی از سنتورها که تبر زهر آگین هر کول بدو خورده بود و میدانست که مجبور است الی‌الابد از درد این زخم رنج ببرد ، مرگ را استقبال کرد و زندگی جاودانی خود را در اختیار پرومته گذاشت و از آن پس این قهرمان عاصی ، که تا آخر هم سر تسلیم در برابر خدایان فرود نیاورد ، در جرگه « جاودانی‌ها » به‌الپ راه یافت .



هرکول، کلاسیک رنسانس، ایتالیائی، یو۔ اے۔ - مصممہ یونانی
سنہ ۱۷۸۰ء میں بنایا گیا۔

هرکول

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

هرکول، پهلوان افسانه‌ای دنیای کهن

شاید افسانه «هرکول»، قهرمان داستانی یونان کهن، معروفترین افسانه‌ای باشد که از دنیای قدیم پیادگار مانده است. هرآکلِس Herakles یا هرکول، بزرگترین پهلوان بشری افسانه‌خدايان یونان بود و از این حیث میتوان شباهت فراوانی بین او و رستم ایران یافت. از لحاظ جنگاوری رستم شاهنامه با «اشیل» ایلید بیشتر نزدیک است، ولی زور بازوی رستم و کودکی و جوانی او و هفت خوان معروفش که با «دوازده خوان» هرکول بسیار شبیه است، و زور آزمائیهای وی با دیوان و غولان و پیروزیهای همیشگی او، بیش از همه با پهلوان بزرگ یونانی شباهت دارد.

هرکول که در تاریخ جهان بصورت مظهر نیرومندی و قدرت درآمده و آنقدر شهرت یافته است که نام او جزو اصطلاحات روزمره و ضرب‌المثل‌های مآشده است، در یونان نمودار زنده و مجسم نیروی جسمانی بشمار میرفت، بدین جهت او را مؤسس و موجد بازیها و مسابقات معروف اوامپیک شمرند و از اول این مسابقه‌ها را تحت حمایت وی قرار دادند.

هرکول پهلوانی است بتمام معنی شریف و اصیل، زیرا هرگز زور بازوی خارق‌العاده خودش را جز در راه دفاع از مظلومین و بمنظور درهم شکستن قدرت زورگویان و قلدران و مظاهر نیروهای اهریمنی بکار نمیبرد.

هرکول را همیشه بصورت پهلوان آهنین پنجه و قوی هیکلی مجسم میکنند که عضلاتی بسیار ورزیده و محکم و سری نسبت بدن کوچک دارد. غالباً ایستاده و به چو بدستی عظیمی تکیه کرده است. در قیافه‌اش اثر قدرتی آمیخته با تأثر پیدا است؛ گویی همیشه این پهلوان شکست‌ناپذیر

در انتظار کوشش خارق‌العاده و فوق بشری تازه‌ایست که باید انجام دهد، ولی با وجود این همه کوششها امیدوار نیست که روزی پیروزی حق و عدالت را در روی زمین ببیند.

هر کول را در تمام یونان زمین مقدس می‌شمرند و بدو بصورت پهلوانی نیمه خدا و نیمه انسان مینگرستند که بر سایر قهرمانان ملی یونان امتیاز دارد. افسانه هر کول، داستانی بود که غالباً کودکان دبستانی قبل از الفبا می‌آموختند و از آن پس تا پایان عمر فراموشش نمی‌کردند.

پیدایش هر کول

نکته جالب توجه در زندگی‌گمانی هر کول اینست که وی از اعقاب «پرستوس» قهرمان و نیمه خدای معروف بود که از یکی از عشق‌های خدای خدایان بوجود آمده بود، و این «پرستوس» صاحب فرزندان شده بود که ایرانیان، مخصوصاً پادشاهان هخامنشی، بمقیده یونانیان از اعقاب یکی از آنها بودند، بهمین جهت بود که نام این خدا «پرس» را بر زمین ایران و نژاد پارسی گذاشته بودند. و چون هر کول از نسل یکی دیگر از این فرزندان «پرستوس» بود، بنابراین این پهلوان خارق‌العاده و شکست ناپذیر را میتوان «پسر عموی» پادشاهان هخامنشی شمرد.

جد پدری هر کول که آلکاتوس (نیرومند) نام داشت پسر پرستوس بود، و جد مادری او، الکتیریون پسر دیگر پرستوس بود که صاحب دختری بنام الکن (زن نیرومند) شد و این زن هر کول را زائید.

بنابراین هر کول از دوسر زور و نیرومندی را وارث میبرد. در عین حال وی نشانی مستقیم از خدایان نیز داشت « زیرا در همان شبی که الکن مادر هر کول از شوهرش امفیتریون باردار شد، زئوس، خدای خدایان، که عاشق الکن شده بود خود را بصورت امفیتریون در آورده و با او نزدیکی کرده بود، بنابراین هر کول فرزند مشترك خدای خدایان و امفیتریون بشمار میرفت.

روزی که میبایست هر کول بدنیآید، زئوس بخدایان خبر داد که پسری از نسل «پرستوس» دنیا خواهد آمد که تمام یونان را با زور بازو تحت فرمان خود خواهد آورد. هر ا، زن او، که آتش حسادتش ازینکه چنین پسری از بطن او نیست شعله ور شده بود، خود را شتابان بآرگوس رسانید و فرزندی را که زن یکی دیگر از پسران پرستوس در رحم داشت زودتر از موقع

بدنیا آورد تا ببرد، زیرا گمان برده بود که اشاره زئوس به این پسر بوده است.

اندکی بعد «هرا» بغطای خود پی برد و این بار متوجه مادر هر کول شد و بعکس مرتبه پیش، سعی کرد وضع حمل این زن را بتأخیر اندازد، بدین جهت زئوس مجبور شد بغاطر قولی که داده بود لقب «فرمانروای تمام یونان» را به «اورسته» پسری که زودتر از موقع بدنیا آمده بود بدهد، و هر کول در تمام عمر خود در معرض کارشکنیها و غرض ورزیهای این رفیو قرار داشت که «هرا» برای او تراشیده بود.

با این همه، آتش کینه و دشمنی این الهه هنوز فرو ننشسته بود. يك شب، هر کول که طفلی شیرخوار بود و در گهواره خود در کاخ امفیتریون، پدرش، خفته بود، مورد حمله دو افعی بزرگ قرار گرفت، ولی وی هر دو را در دست خود گرفت و چنان گردنشان را پیچاند که بیجان بر زمین افتادند، و فردای آن شب هیچکس نتوانست باور کند که این بچه چنین کاری کرده است. وقتی که هر کول بزرگ شد، پدرش او را برای پرورش و کارآموزی بدست شبانان کوهستانهای اطراف سپرد. در آنجا بود که هر کول ورزشکاری توانا از کار درآمد و روز بروز نیرومندتر و پهلوان تر شد. هیچده ساله بود که شیری قوی بهیکل را که هر سال میآمد و بسیاری از گوسفندان و گاوان آمفیتریون را میخورد، کشت. وی چندین روز با اجازه پادشاه «تسیس» در کاخ او در کمین این شیر نشست تا او را بچنگ آورد، و درین ضمن در عرض يك شب، با پنجاه دختر میزبان خود در آمیخت و هر پنجاه دختر از او بارور شدند.

اندکی بعد، وی بینی و گوش قاصدی را که از طرف پادشاه «اور کومن» برای مطالبه مالیات از مردم شهر «تب» آمده بود برید. پادشاه اور کومن بنخشم آمد و به تب حمله برد، و در جنگی که در گرفت، آمفیتریون پدر هر کول و دویسر دیگرش کشته شدند، ولی وقتیکه هر کول سر کردگی سپاه را بعهده گرفت، سپاه دشمن شکست خورد و تارومار شد.

سپس هر کول از وطن دوری گرفت و دوازده سال تحت فرمان «اورسته»، که در بالا شرح تولد او داده شد، بکارهای سخت مشغول شد، زیرا غیبگوی معبد دلف بدو گفته بود که اگر وی بخواهد از آلودگی گناهان گذشته خود پاک شود باید دوازده سال بمشافل سخت و پست تن در دهد.

دوازده خوان هر کول

در این مدت، هر کول کارهایی قهرمانی و تاریخی کرد. از زمره این کارها پیروزی های دوازده گانه اوست که بنام «دوازده خوان» این پهلوان معروف است و هر کدام از آنها داستانی مفصل دارد که با آپ و تاب فراوان نقل شده و هر يك منبع الهام و پیدایش آثار فراوان هنری قرار گرفته است. این دوازده خوان بطور خلاصه ازین قرار است:

شیر «نمه»

اولین حریفی که هر کول، بفرمان «اور بسته» بمیدانش رفت، شیر وحشی و عظیم الجثه ای بود که وی مأمور کشتن و آوردن حسد او شد. هر کول تیرهای بسیاری بدین حیوان افکند که هیچکدام کارگر نشد، زیرا این شیر روئین تن بود. ناچار پهلوان با این حیوان پنجه در پنجه انداخت و عاقبت او را از پای در آورد و خفه کرد. سپس پوستش را کند و از آن ذره می برای خود ساخت که هیچ تیری بدان کارگر نمیشد، و بعد جسد شیر را بشهر آورد.

مار نه سر

این حیوان، ازدهای دریائی موحشی بود که نه سرداشت و از «تیفانون» فرزند مخوف هرا بوجود آمده بود، و در مردابی بنام «لرن» مسکن داشت. هر چند یکبار از این مرداب بیرون میآمد و گوسفندها را میخورد و کشتزارها را ویران میکرد، و چون نفس زهر آگین او کافی بود که هر کسی را بسوزاند و از میان ببرد، هیچکس در برابرش پایداری نمیتوانست کرد. هر کول برای کشتن او به لرن آمد و ازدها را با تیرهای مشتعل خود مجبور به بیرون آمدن از مرداب کرد. اما ضربتهای کمر شکن گرز او نتیجه ای نداد، زیرا در جای هر کدام از سرهای این ازدها که بدست او کوفته میشد، دوسرتازه میروئید. آنوقت هر کول جنگلهای اطراف را آتش زد و ازدها را در میان شعله های آتش سوزاند، و وقتی که آخرین سر او را قطع کرد، تیرهای ترکش را در خون وی فرو برد و زهر آگین کرد.

گراز ادیمانت

این گراز سالی یکبار از کوهستان نزدیک آرکادی فرود میآمد و سراسر این سرزمین را ویران میکرد. بالاخره هر کول بداد مردم



هر کول در گهواره ، افعی بزرگی را که از طرف هرا ■ برای کشتن
او آمده بود در بازو گرفت و خفه کرد .
مجسمه یونانی ، ۲۰۰۰ سال پیش

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

آرکادی رسید و او را بدام انداخت و به « تیرنت » پایتخت « اورسته » برد. اورسته بقدری از دیدن این حیوان وحشت کرد که طاقت تماشای آن را نیاورد و باطاق خود رفت و در راه بروی خویش بست.

خفاشهای دریاچه « استیمفال »

مرداب استیمفالیس، در آرکادی، پناهگاه خفاشهای غول‌پیکری بود که بالها و منقارها و چنگالهائی آهنین داشتند و از گوشت انسان تغذیه میکردند. تعداد آنها چندان زیاد بود که در موقع پرواز آسمان را سیاه میکردند. هر کول سنجهایی از پولاد ساخت و عده‌ای راهمراه خود برد، و موقعیکه این خفاش‌ها خوابیده بودند ناگهان آنها را بصدادر آورد. خفاش‌ها سیه بیدار شدند و جدا جدا پرواز درآمدند، و هر کول یکی یکی را با تیرهای زهر آکین خودش که باخون ازدهای نهر آب داده شده بود کشت.

غزال کوهستان سریند

در کوه سریند، غزالی بود که شاخهای طلا و پنجه‌هایی از پولاد داشت و هیچ شکارچی بگردش نمیرسید. « اورسته » به هر کول فرمان داد که این غزال را برای او صید کند. هر کول یکسال تمام همه جارادنیال غزال زیر پا گذاشت تا بالاخره وی را کنار دریاچه لادون بچنگ آورد و برای « اورسته » برد.

اصطبل « اوکیاس »

اوکیاس پادشاه الیس، اغنام و احشام بسیاری داشت که از زمرة آنها دوازده گاو وحشی سفید مخصوص خدای آفتاب بود. بدن یکی از این گاوان وحشی، که فاستون نام داشت، مثل گوهر شبنم راغ میدرخشید. اما پادشاه الیس این حیوانات بی نظیر را در اصطبل بسیار کنیف جای داده بود. هر کول پیشنهاد کرد که این اصطبل را تمیز کند و تل زیاله‌هایی را که در آن انباشته شده بود و هیچکس قادر ببرد اشتنش نبود بردارد، بشرط آنکه یک دهم گله مال هر کول شود. شاه قبول کرد و هر کول شکافی بزرگ در دیوار اصطبل پدید آورد و دورودخانه الفه و پنه را از آنجا عبور داد و آبهای این دورودخانه همه کثافات اصطبل را شستند و آنرا مثل آئینه جلادادند. اما پادشاه بیپایانه اینکه هر کول از خود اختیاری نداشته و فرمان اورسته را اجرا نمیکرده است، دستمزدی را که قرار گذاشته بود بوی نداد، و هر کول بعدها از وی انتقام گرفت.

گاو وحشی کرت

پوزمیدون، خدای دریا، گاوی به مینوس پادشاه جزیره کرت هدیه کرده بود و انتظار داشت این پادشاه نیز بمعبداو ارمغانهایی بدهد. اما چون پادشاه کرت این کار را نکرد، پوزمیدون این گاو را دیوانه کرد و گاوچنان ویرانی و غارتی آغاز نهاد که تمام جزیره بخطر افتاد. مینوس از هر کول که تصادمادرین موقع در کرت بود کمک خواست، و پهلوان، بعد از ماجراهای عجیب و غریب، این حیوان را بزانو در آورد و کشت، سپس او را بردوش گرفت و از هفت دریا گذشت تا به آر گولید رسید.

اسبان دیومد

دیومد پسر مریخ که پادشاه سرزمین بیستون بود اسبهایی داشت که غذایشان گوشت انسان بود و مأمورین شاه هر روز عده‌ای را میکشند تا گوشتشان را بدین اسبها بدهند. هر اکس با چند نفر داوطلب به تراکیه رفت و محافظین این اسبها را کشت و خود اسبها را بتصرف خویش در آورد. یکی از این پاسداران که موفق بفرار شده بود دیومد را خبردار کرد و او با عده‌ای زیاد بر سر هر کول تاخت و زرد و خوردی خونین در گرفت که هر کول از آن پیروز بدر آمد و خود دیومد فرزند مریخ خداوند جنگ را که این اسبان را بخوردن گوشت آدمی عادت داده بود پیش آنها افکند.

کمر بند هیپولیت

هیپولیت ملکه مروف آمازو نها بود. آمازو نها ز نانی جنگجو و سلحشور بودند که از ناحیه تفقاز بکنار دریای مریترانه آمده و کشوری برای خود ترتیب داده بودند که از آنجا دائما بر سرزمینهای اطراف میتاختند و همه جا را بیاد غارت میدادند. این زنان سلحشور چنانکه قبلا گفته شد با مردان دشمن بودند و هر کدام از آنها را که بچنگ میآوردند میکشند و چنان شجاع و بیباک و در تیر افکنی استاد بودند که مردم هیچ کدام از کشورهای اطراف تاب پیکار با آنها را نداشتند. ملکه ایشان هیپولیت نام داشت و بنشان فرمانروائی کمر بندی زرین بکمر میبست که مریخ «خداوند جنگ»، برای او ارمغان فرستاده بود. «ادمه» دختر اوربسته خیلی طالب این کمر بند بود و اوربسته برای اینکه با کمر بند را برای دخترش بدست آورد با از شهر هر کول راحت شود او را مأمور بدست آوردن آن کرد.

در این سفر جنگی، هر کول با سه پهلوان بزرگ دیگر: تزه، تلامون،

ویله، همراه بود. چهار پهلوان بکشتی نشسته و بر راه افتادند. بعد از ماجراهای فراوان که هر کدام با آب و تاب در تاریخ نقل شده، بسرزمین آمازونها رسیدند و بنزد ملکه رفتند. ملکه هیپولیت اول هیچ ابراز مخالفتی با ایشان نکرد و حتی حاضر شد کمر بندش را به هر کول بدهد، اما هر از آن خدایان که از این موفقیت هر کول خشمگین شده بود و میل نداشت وی از سرزمین آمازونها سالم برگردد، چنین شایع کرد که هر کول بقصد ربودن ملکه آمازونها آمده است. زنان سلحشور برای دفاع از ملکه خود تیرها را در کمان نهادند و هر کول که این رفتار آنها را دید، بتصور آنکه او را اغفال کرده و قصد کشتنش را دارند بر آنها تاخت و بسیاری از ایشان منجمله ملکه را کشت و کمر بندش را برداشت، و بسمت شهر ترویا بر راه افتاد.

گاووان گریون

گریون، غول سه پائی که بر سواحل غربی شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال کنونی) حکومت میکرد گله گاوهای قرمز رنگی داشت که شبانی آنها را به اوربیتیون چوپان و اورتروس سک پاسبان سپرده بود. یونانیان دریا نورد که باین نقطه دوردست رفته بودند آوازه شهرت این گاووان را بگوش اوربسته رسانیدند، و وی هر کول را مأمور آوردن آنها کرد. هر کول بر کشتی نشست و بدانجا رفت و شبان و سک پاسبان و دیوسه پارا کشت و گاووان را همراه آورد. در راه ماجراها و حوادث شگفتی برای او روی داد: سه پسر «پوزئیدون» خدای دریا را که در صدد زدیدن گاوهای او بر آمده بودند کشت، و برای باز آوردن یکی از این گاووان که در جزیره سیسیل فرار کرده و جزو گله شبانی در آمده بود نزد اریکس پادشاه سیسیل رفت. اریکس که بزرگترین مشت زن عصر خود بود، فقط بدین شرط حاضر به پس دادن این گاو شد که هر کول او را در مسابقه مشت زنی مغلوب کند. هر کول قبول کرد و اریکس بدست او مغلوب و کشته شد.

در سواحل تراکیه، خرمگسی که از طرف هر از آن خدایان فرستاده شده بود این گاووان را گزید و آنها را دیوانه کرد. گاوها هر کدام نمره زنان بسمتی رفتند و هر کول با زحمت فراوان موفق بجمع آوری آنها شد. بالاخره وی این گله گاووان را پس از ماههای دراز و سفری پر مشقت و پر خطر، به اوربسته تحویل داد و اوربسته آنها را بمعبد هراستاد و در پیشگاه زوجه خدای خدایان که اینقدر در دسر برای هر کول بوجود آورده بود قربانی کرد. در این سفر دور و دراز بود که هر کول از راه شبه جزیره ایبری به سرزمین

کنونی فرانسه رفت و رسم قربانی آدم را که در آنجا برقرار بود ملغی کرد. سپس در سواحل ایتالیا، لیگورها را که بدو حمله ور شده بودند با باران سنگ که زئوس سکمک او از آسمان فرو بارانده بود شکست داد و بعد از رود استریون گذشت و چون این رودخانه بدوراه تپور نداده بود آنقدر تخته سنگ در آن ریخت که پلی درست شد و وی با گاو ان قرمزش از آنجا گذشت.

سیب های زرین

بار دیگر اوربسته هر کول را مأمور کرد که بسفری در از رود و برای او سیب های زرین مروفی را که هسپریدها محافظ آن بودند بیاورد. هسپریدها دختران خدای اطلس واله هسپریس بودند و در باغی افسانه ای و مرموز در آخرین نقطه مغرب اروپا درخت سیب های زرین را پرورش میدادند. هر کول اول راه را بخطر رفت و رو بشمال روان شد، سپس براه نمائی پربان جنگل، تزه خدای غیبگورا بچنگ آورد و او مکان حقیقی این سیب های زرین را بدون نشان داد آنوقت هر کول از راه افریقا روان شد. در اول راه با آنته پهلوان کوه پیکری که براهزنی اشتغال داشت مصاف داد. آنته فرزند گائارتبه النوع زمین بود، بدین جهت این امتیاز را داشت که در حین زور آزمائی هر وقت که پای زمین میکوفت دوباره تمام نیروی از دست رفته او بوی باز میگشت وی سر راه بر مسافرین میگرفت و آنها را وادار میکرد که با او کشتی گیرند و بعد از اینکه مغلوب میشدند، ایشان را میکشت. هر کول با وی کشتی گرفت و برای اینکه پای او بر زمین نرسد او را بر هوا بلند کرد و در آنجا خفه کرد.

بعد از آن هر کول با پیگمه ها که در خواب بوی حمله ور شده بودند دست و پنجه نرم کرد و از آنجا بصر رفت که فرعون آن هر سال يك خارجي را قربانی میکرد تا از بروز قحطی در سرزمین خود جلوگیری کند. هر کول تا گهان غافلگیر شد و او را بزنجیر افکندند و بعنوان قربانی سال انتخاب کردند، اما در درون معبد وی با يك فشار باز و زنجیرهای خود را پاره کرد و فرعون و پسرش را کشت و براه خود رفت. در حبه لوماتیون غاصب را کشت و ممنون را بتخت نشاند، سپس بر قایقی زرین که خورشید در اختیار وی گذاشته بود نشست و با تیری که افکند عقابی را که در بالای کوه قفقاز جگر پر و مته را میخورد از پای در آورد و آنوقت بر دریا نشست و مدتی خیلی دراز در راه گذراند تا آخر الامر بیباغ هسپریدها رسید. در آنجا از دهای معروف لادون را که سر راه بر او گرفته بود کشت و بیباغ رفت و سیب های زرین را بدست آورد و در باز کشت آنها را به اوربسته داد، اما اوربسته این سیبها را بخود وی ارمغان کرد. هر کول

نیز آنها را از طرف خود به آتنا الهه بزرگ اولمپ هدیه داد و آتنا این سیبهای زرین را بجای خودشان برگردانید. در این سفر بود که هر کول از میان دو ستون عظیم گذشت که باغهای هسپرید در آن سوی آنها قرار داشت. ظاهراً این دو ستون که در افسانه های یونانی از آنها بعنوان ستونهای هر کول نام برده اند صخره جبل الطارق و باغهای هسپرید سرزمینهای اسپانیا و پرتقال بوده که در آنها درختان نارنج و پرتقال میروید و منظور از سیبهای زرین همان پرتقال و نارنج است که برای اولین بار دریا نوردان یونانی از سواحل غربی شبه جزیره ایبری یونان آوردند.

میگویند هر کول برای چیدن سیبهای زرین از اطلس، خدائی که کره زمین را بدوش خود داشت و اقامتگاه وی کوهستان معروف اطلس در شمال مراکش بود، کمک خواست و حاضر شد در مدتی که او برای سیب چینی میروید بجای او کره زمین را بر شانه های خود نگاه دارد و همین کار را هم کرد. اطلس در بازگشت میخواست از قبول مجدد این بار سنگین خودداری کند، ولی هر کول او را فریب داد و دوباره کره را بدوشش نهاد.

سفر هر کول بدوزخ

او ریسته که دید هر کول از تمام سفرهای خطرناک خود سلامت باز آمده است و میدانست که بیشتر از يك خوان باقی نمانده است تصمیم گرفت هر طور هست پهلوان را نانا بود کند، بدین جهت دوازدهمین خوان او را آن قرار داد که «سربر» اژدهای هفت سردوزخ را برای او بیاورد. هر کول این مأموریت خطرناک را نیز پذیرفت و نخست به الوزیس رفت و در آنجا ازهای پنهان دوزخ را فرا گرفت، سپس همراه هر س راه دوزخ را از زیر دماغه تنار در پیش گرفت و بدرون زهین رفت. تزه و پریتیوس که بایی احتیاطی روانه دوزخ شده و گرفتار بودند، او او کمک خواستند. وی بیاری ایشان شتافت و تزه را آزاد کرد، ولی زلزله هدیدی او را از آزاد کردن پریتیوس بازداشت. سپس هر کول اسکالافوس را از زیر تخته سنگی که بر روی او افکنده شده بود خلاص کرد و شبان خون آشام هادس خداوند دوزخ را کشت و خود هادس را نیز زخمی کرد. بالاخره این رب النوع بدو اجازه داد که اژدهای هفت سردوزخ را همراه ببرد، بشرط آنکه بدون اسلحه و فقط با زور بازوی خود، با این اژدها دست و پنجه نرم کند. هر کول قبول کرد و پس از زد و خوردی که چند روز بطول انجامید اژدها را مغلوب و خفه کرد بعد کردن اژدها را گرفت و کشان بروی زمین برد و به او ریسته نشانش داد و دوباره بدوزخ بازش گرداند.

بعد ازدوازه خوان

با پایان این دوازه خوان، هر کول دوره مجازاتی را که برای تطهیر او مقرر شده بود پایان رسانید و آزاد شد. اما از آن پس نیروی از عملیات قهرمانی خود باز ننشست، منتها آنها را بمیل خود انجام داد. رشته این زدوخوردها و ماجراهای دلیرانه و قهرمانی آنقدر دراز است که يك كتاب مفصل، برای نقل شرح و تفصیل آنها لازم است.

پس از سالهای دراز بیکار و پیروزی، نوبت مرك پهلوان رسید. ماجرای مرك هر کول خود یکی از شیرین ترین فصول افسانه خدایان یونان است. هر کول در مقابل خدمتی که به پادشاه اتولی کرده بود دختر او را بزنی خواست. اما بعد از این ازدواج پسر پادشاه بطور تصادف بدست وی گشته شد و هر کول مجبور شد زن خود را بردارد و از این سرزمین برود. وقتی که به کنار رودخانه اونونس رسیدند، هر کول زن خود را بردوش يك سنتور بنام نسوس نشانید که او را از آب رد کند. سنتورها موجوداتی بودند که نیمه بالای تن آنها انسان و نیمه دیگر آنها اسب بود.

نسوس، زن هر کول را بردوش نشانید و بمیان آب برد، اما در آنجا وی را فرود آورد و خواست با او هم آغوش شود. هر کول بخشم آمد و از ساحل رودخانه تیری بسوی سنتور افکند و او را کشت. سنتور وقت مردن خون خود را به زن هر کول داد و بوی گفت که این خون او ضامن تأمین وفاداری شوهرش نسبت بدوست است.

اندکی بعد، هر کول با اوریتوس پادشاه همسایه در افتاد و او و پسر و زنش را کشت و فقط دخترش پول را نگاه داشت. يك روز پول را نزد زنش فرستاد که جامه سپید او را برایش بیاورد. زن هر کول، که زیبایی این دختر را دیده و نسبت به شوهرش بدگمان شده بود، جامه شوهرش را با خون سنتور که بپرنك بود آغشته کرد و برای او فرستاد تا از خیانت او نسبت بخودش جلو گیری کرده باشد. اما هر کول بمحض در بر کردن این جامه حس کرد که آتشی در درونش شعله ور شده است. از فرط خشم فریاد کشید، و چون هر چه کرد نجات نیافت و حس کرد که طاقت این همه زجر ندارد، تمام جنگل را آتش زد و خودش را بمیان آن افکند تا بسوزد، اما درست در لحظه ای که آتش او را از همه سودر بر گرفته بود، ابری از آسمان فرود آمد و همراه رعد و برقی خیره کننده پسر خدای خدایان را از چشم مردمان پنهان کرد. از آن پس هر کول را در اولمپ پذیرفتند و ویرا با هر آتشی دادند و او به الهه زیبای جوانی را بزنی گرفت و چون خدایان، زندگی جاودان آغاز کرد.

نظری بہ قہر مانان و دلیران بشری «افسانہ خدایان»

نظری بقهرمانان و دلیران بشری (افسانه خدایان)

در آغاز افسانه خدایان « گفتیم که جامعه خدایان و جاودانی‌ها در « اولمپ » درست بصورت يك جامعه زمینی بود ، یعنی طبقات مختلف تقسیم مهش که از حیث اهمیت و قدرت و از نظر حدود اختیاراتی که داشتند از هم مجزا بودند .

طبقه اول ، یعنی دوازده بزرگ این جمع ، شش رب النوع و شش ربه النوع بودند که زندگی آنها قبلاً شرح داده شد . بلافاصله پس از این عده ، خدایان و الهه‌ای بودند که با اینکه قدرت این دوازده تارا داشتند ، ولی بسیار توانا و مورد احترام بودند . از این عده باید « ایریس » الهه زیبای قوس و قزح و قاصد خدایان را که دختر الهه زمین و خدای دریا بود ، و « هبه » الهه بسیار زیبای « جوانی » را که دختر خدای خدایان و هراملکه او بود و جوانی جاودان داشت ، و « هلیوس » خدای خورشید و « دیونیزوس » یا « باکوس » خدای شراب و مستی ، و سلسله خدایان مختلف دریاها و رودخانه‌ها و باده‌ها و خشکیها و خدایان روستاها و کشتزارها و « سنتورها » یا خدایان نیمه انسان و نیمه حیوان ، و پریان زیبای جنگلها و چشمه‌سارها و دریاها و بالاخره سه خدا و الهه بزرگ دوزخ : « هادس » و « پرسفونه » و « هکات » را نام برد .

بعد از این طبقه از خدایان و نیمه خدایان ، نوبت بپهلوانان و قهرمانان

بزرگ میرسد که غالباً از یکی از دوسو، زاده یکی از خدایان درجه اول بودند و هر کدام نقش بزرگی در «افسانه خدایان» دارند. ماجراهای قهرمانی و دلآورانۀ این پهلوانان افسانۀ ای-قسنی از شیرین ترین فصول افسانۀ اساطیر یونانی بود. زندگی بسیاری از ایشان و دلیربهای آنها، در همة ادوار، منبع

پیدایش اشعار و آثار بزرگ هنری و افسانۀ های پیشمار بوده است. بزرگترین این پهلوانان افسانۀ ای، که از خدایان نسب میبردند، «هراکلس» (هر کول) است که شرح زندگی او و قسنی از ماجراهای قهرمانی وی را قبلاً خواندید. غیر از او چندین قهرمان بزرگ دیگر هستند که مقامی تقریباً همپایۀ خدایان دارند، و مهمترین ایشان عبارتند از: «تزه»، «بلروفون»، «پرسه»، «ملتاگر»، «اودیپ»، «اشیل»، «یک قهرمان هنر بنام اورفه» و «یک قهرمان عشق و زیبایی بنام «هلن»». «تزه» بعد از هر کول بزرگترین پهلوان افسانۀ ای یونان زمین بود و در زندگی خود بسیار غولان و دیوان خون آشام را از پای در افکند. تولد وی با تولد هر کول شبیه بود، زیرا آنجائیکه زئوس با مادر هر کول در آمیخت، پوزئیدون خدای دریا نیز با «اترا» فقر پادشاه ترزن در آمیخت و تزه از سمت پدر، هم از یک انسان، و هم از یک خدا ارت برد. شوهر «اترا» از پادشاه آتن بود، که چون فرصت نداشت تا موقع تولد فرزند خویش نزد زنش بماند، کفشها و شمشیر خود را زیر تختۀ سنک زرگی پنهان کرد و سفارش کرد که پسرش، بعد از اینکه بزرگ شد، این تختۀ سنک را بردارد و با شمشیر و کفشها نزد پدر خود به آتن برود. تزه، وقتیکه شانزده ساله شد، نام پدرش را از مادرش پرسید، و وی از تختۀ سنک را بدو گفت و تزه با وجود اینکه بچهای بیش نبود، این تختۀ سنک عظیم را برداشت و با کفش و شمشیر پدرش بطرف آتن رفت.

در راه یک سلسله عملیات پهلوانی و خارق العاده انجام داد. راهرن مغوفی را که پسر «هفائستوس» خدای «صنعت» بود کشت، و در جنگل ابستم، پسر پوزئیدون خدای دریا را که رهگذران را بدو درخت می بست و شقه می کرد بدرخت بست و شقه کرد. در ساحل مکارید، دیوی را که مسافرین را بشتن پایهای خود و امید داشت و ناگهان آنها را بدریا پرتاب میکرد و بکام سنک پشت غول بیکر و خون آشامی میافکند از پای در آورد، سپس غولی را که رهگذران را بر تخت خواب کوچکی میخواباند و هر قدر از پایشان را که از تخت بیرون میماند قطع میکرد مغلوب کرد و با خود او همین معامله را انجام داد، و پس از گذراندن صد ماجرا از این قبیل، بکاخ پدرش رفت. پدر او درین موقع با

«مده» ازدواج کرده بود، و زن زیبای او از اینکه این نوجوان بسراغ شوهرش آمده بود خشمگین شد و در مجلس ضیافتی خواست او را مسموم کند، اما تزه شمشیر خود را پندرش نشان داد و وی پسر خویش را شناخت و «مده» و پسرانش را بیرون کرد و تزه را در تخت و تاج خود شرکت داد. از آن پس تزه برای پشتیبانی از پدر خود، دست بیک سلسله پهلوانیها زد که همه آنها شهرت فراوان دارند و در این جامجال فل آنها نیست. پس از مرگ پدر وی بر تخت سلطنت آتن نشست و مردم علوم و صنایع بسیار آموخت و معاابد فراوان ساخت و مردمان را به سه طبقه تقسیم کرد. ولی دست از عملیات خارق العاده خود نیز برنداشت. منتها باید بختیها و ناملاایات و داغهای فراوانی که دید او را از سلطنت بیزار کرد. در نتیجه وی آتن را ترک گفت و بنزد پادشاه «نیکومد» رفت. اما وی یک روز او را غافل کرد و دریا انداخت و بعدها استخوانهای او را با آتن بردند و در حصار بزرگ شهر جای دادند.

پرسوس

پرسوس، قهرمان بزرگ دیگری بود که از نسل زئوس، خدای خدایان زاده شد. زئوس عاشق «یو» دختر رب النوع رودخانه «اپناکوس» شد و با او در آمیخت و این زن بعد از حوادث تلخ و عجیب و غریبی که بر اثر حسادت هرا، زن خدای خدایان تحمل کرد، صاحب فرزندی بنام «پافوس» شد و بمصر رفت. بعدها از نسل «پافوس» در مصر «اگیتوس» بوجود آمد که نام مصر (اگیت یا ازیپت) از او مشتق شده است. اگیتوس پنجاه پسر و برادرش «دانائوس» پنجاه دختر پیدا کردند. اما روزی بین این دو برادر مشاجره شد، و در نتیجه «دانائوس» قهر کرد و با پنجاه دختر خود بگشتی نشست و از مصر به بلو پونز در یونان رفت.

چندی بعد، پنجاه پسر «اگیتوس» برای دیدار عموی خود به بلو پونز رفتند و بعنوان آشتی کنان پنجاه دختر او را خواستگاری کردند. دانائوس ظاهرا قبول کرد، ولی بدختران خود دستور داد که در شب زفاف با پنجاه خنجر که بدیشان خواهد داد، شوهران خود را بکشند. چهل و نه تنی آنها این کار را کردند، و فقط یکی از ایشان که «هیپرمنترا» نام داشت با شوهرش راه فرار در پیش گرفت. چهل و نه دختر که «دانائیدها» نام گرفته اند محکوم بدان شدند که در دوزخ شکنجه ای جاودانی تحمل کنند.

نوادگان «هیپرمنترا» که دو پسر بودند، نیز با هم بدشمنی پرداختند. یکی از ایشان از حیث پسر بلا عقب بود و فرزند ذکوری

نداشت و چون از غیبگومی شنید که دخترش «دانا» صاحب پسری خواهد شد که پدر بزرگش را خواهد کشت ، این دختر را در اطاقی زیر زمینی محبوس کرد تا هیچکس را نبیند . اما خدای خدايان عاشق این دختر شد و بصورت بارانی از طلا بر او فرو بارید و در نتیجه از وی صاحب فرزندى شد که « پرسئوس » نام گرفت . پدر دختر ناچار دختر و نوه اش را در صندوقی در بسته نهاد و بآب انداخت . « پولیدکتس » پادشاه « سرینوس » صندوق را از آب گرفت ، آنها را بخانه خود برد و پناه داد . چند سال بعدوی عاشق دانا شده و برای اینکه از سر پرسئوس که پهلوانی قوی شده بود راحت شود ، او را برای آوردن سر « گورگون » غول روئین تن فرستاد تا دیگر امید نجات برای این پسر نباشد . پرسئوس در راه از پیرزن جادوگری کلاهی دزدید که هر کس آنرا بستمی گذاشت نامرئی میشد ، سپس با آخرین قطعه مغرب دنیا رفت که در آنجا سه خواهر سکونت داشتند که بقول آشیل « هر مردی که با ایشان نگاه میکرد سنک میشد » . فقط یکی از این سه خواهر که « مدوز » نام داشت فنا پذیر بود . پرسئوس بهمین یکی حمله کرد و برای آنکه نگاهش بدو نیفتد چشمش را بست و « آتنا » اله جنگجو ، با زری او را که با شمشیر « هرمس » - ملح بود فرود آورد . سپس « پرسه » سرمدوز را برید و در کوله پشتی خود نهاد و براسی که از خون کردن مدوز پدید آمده بود سوار شد و اسب دره واپیر و از در آمد . در راه از پیشه ای گذشت که غولی خونخوار در آن پیدامیکرد . این غول را « یوزئیدن » خدای دریا فرستاده بود و غیبگو گفته بود که فقط با قربانی « آندرومد » دختر زیبای پادشاه ، غول آرام خواهد شد . پرسئوس وقتی بدانجا رسید که « آندرومد » را به تخته سنگی بسته بودند تا طعمه غول شود . اما وی بعضی دیدن شاهزاده خانم عاشق وی شد . بیدان غول رفت و او را کشت و آندرومد را از بند آزاد کرد و او را بزوجیت خود در آورد ، بعد با زن خویش بسرزمین ناپدریش بازگشت و سرمدوز را به پادشاه عرضه داشت و بدین ترتیب مانع از ازدواج او با مادرش شد . داستان آندرومد در ادبیات و هنر جهان مقامی بزرگ دارد . پرسئوس صاحب فرزندانى بسیار از آندرومد شد که از نسل یکی از آنها هرکول پهلوان بزرگ یونان زاده شد و از نسل یکی دیگر از آنان ، پادشاهان ایران بوجود آمدند . از اینجامعلوم میشود که یونانیان باچنان اعجاب و تعجب بگورش و داریوش می نگریستند که از این راه خواسته بودند آنانرا از اعقاب خدایان خودشان بشمارند . یونانیان اعقاب پرسئوس را پرسی مینامیدند که بمقیده ایشان « پرسی » ها بودند .

اودیپ

اودیپ از معروفترین پهلوانان افسانه ای یونان و ماجرای زندگی او از شاعرانه ترین و خیال انگیزترین ماجراهای افسانه خدایان است. وی پسر «لایوس» پادشاه «تِب» بود که «یوکاست» زیبارا بزنی گرفته بود. يك روز غیبگویی بوی خبر داد که پسرى که از او بدنیامیآید پدرش را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد. «لایوس» پس از تولد این پسر، او را پنهان از مادرش، به «ستیرون» برد و پاهایش را سوراخ کرد و محکم به تنگه سنگی بست. اما شبانی چه را دید و خلاص کرد و نزد پادشاه «کورنت» برد و وی او را بزرگ کرد، و بخاطر پاهای سوراخ شده اش ویرا «اودیپ» (پاسوراخ) نام داد. اودیپ که پادشاه کورنت را پدر و زن او را مادر خود می پنداشت، و قتیکه از غیبگویی مربوط بخود آگاه شد، برای اینکه این غیبگویی تحقق نیابد، تصمیم گرفت برای همیشه از کورنت دور شود، و بدبختی او از همین جا شروع شد، زیرا در راه بتوسی با مردی ناشناس اختلاف پیدا کرد و چون کار بزدو خورد کشید او را با چوبدست خود کشت، اتفاقاً این مرد همان «لایوس» پدر حقیقی او بود. وقتی که بشهر تب رسید شنید که حیوان عجیب و غریبی که صورت زن و بدن شیر و بالهای عقاب دارد و ابوالهول نامیده میشود بر دروازه شهر نشسته است و از رهگذران ممانعی می پرسد که اگر نتوانستند جواب دهند آنها را پاره پاره میکنند، و چون هیچکس نتوانست بود جواب او را بدرستی بدهد هزاران نفر بدست حیوان کشته شده بودند، و همه مردم شهر روزی در دروازه دست پسرى بردند. «کرمون» که پس از مرگ لایوس فرمانروای تب شده بود، وعده کرده بود که هر کس این شهر را از دست ابوالهول نجات دهد، وی یوکاست ملکه سابق شهر را که زیباترین زن این شهر بود بدو بزنی خواهد داد. اودیپ داوطلب حل معما شد. ابوالهول از او پرسید: «آن کدام حیوانی است که صبح چهارپا، ظهر دوپا، غروب سه پادارد؟» اودیپ جواب داد: «این آدم است که در بچگی چهار دست و پاره می رود و در جوانی روی دو پا حرکت میکند و در پیری عصا بدست میگیرد.» ابوالهول که مغلوب شده بود، از فرط خشم خود را بدریا افکند و اودیپ بشهر رفت و شوهر «یوکاست» شد و بدین ترتیب، بی آنکه خود دانسته باشد، با مادرش ازدواج کرد و از این ازدواج، دو دختر و دو پسر بوجود آمدند که معروفترین آنها یکی از دختران او بنام «آنتیگرن» است.

اندکی بعد «فقطی موحشی در» تب، حکم فرما شد. اودیپ که در

این موقع خود پادشاه تب بود از غیبگوی داف چاره خواست و غیبگو گفت که تعطی فقط وقتی تمام خواهد شد که قاتل لایوس پادشاه سابق شهر را از آن سرزمین برانند. اودیپ سو کند خورد که این قاتل را بیابد و مجازات کند، ولی بعد از تحقیقات بسیار دریافت که این قاتل خود اوست و آنوقت بوکاست نیز فهمید که این همان اودیپ، پسر اوست. اودیپ از فرط شرم و نومیدی چشمان خود را از زخمه بدو آورد و دست در دست دخترش آنتیگون نهاد و سر به بیابان گذاشت.

اشیل

اشیل، پهلوان افسانه‌ای جنگهای «تروا» که جنگ‌اوربها و پیروزیهای اورستم در استان شاهنامه فردوسی را بغا طرمیا آورد، و هو مر نام وی را با ایلید جاودانی کرده و مقامی نظیر مقام رستم در شاهنامه بوی بخشیده است، پسر «پلتوس» پادشاه «تسالی» و «تیس» الهای بود که سابقاً با خدای خدایان نرد عشق ورزیده بود، بدین جهت هم خوابی بایک انسان را «دون شأن» خود میدانست، ولی پلتوس با حيله او را تصاحب کرد و در نتیجه فرزندی از آنها بوجود آمد که از نظر قهرمانی و دلآوری همپا به خدایان شد. تیس برای اینکه او را روئین تن کرده باشد، «قوزک» پایش را با انگشت گرفت و او را در چشمه‌ای که مخصوص آب تنی خدایان بود فرو برد و در نتیجه تمام قسمت‌های بدن او، جز آن نقطه که انگشت تیس بر آن نهاده شده بود، روئین تن شد و بالاخره هم آشیل از همین نقطه ضربه خورد. این داستان، افسانه روئین تنی اسفندیار و چشمان او را که در شاهنامه نقل شده بغا طرمیا آورد.

وقتی که جنگ معروف «تروا» آغاز شد، اشیل نه سال داشت. غیبگوی «کالکاس» خبر داد که فقط این پهلوان قادر به تصرف تروا خواهد بود. اما تیس که میدانست پسرش در این ماجری کشته خواهد شد، او را بلباس زنانه در آورد و نزد «نکومد» پادشاه «کوروس» پنهان کرد. با این وصف یونانیان بر اهنمائی «اولیس» به پناهگاه وی پی بردند و او را بسرداری سپاه یونان در حمله به تروا برگزیدند و اشیل دلیربھائی کرد که شایسته خدایان بود. در این زد و خوردها بود که وی «هکتور» پسر پادشاه «تروا» و بزرگترین پهلوان و سردار این شهر را آشت. اما بالاخره خودش با تیری که «آپولن» خدای مدافع «تروا» به «پاریس» برادر هکتور داده بود و پاریس آرا به تنها نقطه قابل ضربه بدن اشیل

زد، از پای در افتاد. در این پیکار، آپولون و زهره (الهه عشق) به واداری ترواییها، و هرا (زن خدای خدایان) و مریخ خدای جنگ بطرفداری یونانیان برخاستند. آشیل پس از مرگ با آسمان رفت و جزو جاودانیان درآمد.

هلن

تمام این قتل و کشتار و جنگ سهمگین تروا که در زمین سیل خون جاری کرد و در آسمان خدایان را به صف بندی در برابر یکدیگر واداشت بخاطر «هلن» زن زیبای «منلاس» پادشاه اسپارت شروع شد. هلن عشاق بسیار داشت، ولی به شوهرش وفادار بود و پدانشانها توجهی نمی کرد. یک روز پاریس پسر پادشاه تروا، بدر بار اسپارت رفت و در آنجا بر اثر اغوای زهره او و هلن یکدل نه صد دل عاشق یکدیگر شدند و با هم به تروا فرار کردند. شاهزادگان و پهلوانان سرتاسر یونان زمین که از این واقعه غیرتشان بجوش آمده بود، دست همراهی به منلاس دادند و تحت فرمان «آگامنون» برای سرکوبی پسر پادشاه تروا و بازگرداندن هلن زیبا، روانه تروا شدند، و از اینجاست جنگی در گرفت که ده سال تمام ادامه یافت. با وجود حیل‌های اولیس و دلبری دیومد و پهلوانی و زور بازوی آشیل یونانیان قادر به شکست تروا نشدند. ناچار دست به حیل زدند و اسبی چوبین ساختند و خود را درون آن پنهان کردند و با آن به تروا راه یافتند و شهر را آتش زدند. پادشاه و پسرانش همه کشته شدند، و هلن با منلاس به اسپارت بازگشت، و اندکی بعد عاشق دیگری برای خودش پیدا کرد. بالاخره بعد از مرگ شوهرش، بروایتی بجزیره رودس رفت و در آنجا با مملکت بدرختی بدار آویخته شد تا دیگر مردمان را دیوانه دلبریهای خود نکند. بروایتی نیز آشیل، که تبدیل بخدا شده بود، او را با خود «بجزیره سعادت» برد و با وی به عشق‌بازی پرداخت. بیک روایت نیز این زن زیبارا که این همه آتش‌افروزی کرده بود، با آسمان بردند و او را بصورت ستاره‌ای در آوردند که هر نیم شب بدرخشش در می‌آید، زیرا همیشه ساعتی بود که «هلن» سرمست باده عشق، جلوه‌ای بیش از هر وقت دیگر پیدا میکرد.

J & K UNIVERSITY LIB

Acc. No. 66431.....

Date 12.11.68

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. _____ Book No. _____

Vol. _____ Copy _____

Accession No. _____

743 2/1/64	21 2/64		
733 2/1/64	2 6/64		
735 2/1/64	12 6/64		